ALIGARH

بسم الله الرحمن الرحیم

الف لام قسمیست اسمی بمعنی الذی و فروع آن و آن اکثر بر اسم فاعل و مفعول
بمعنی حدوث داخل شود نه بر صفت مشبهه و اسم التفضیل زیرا که این کلمه ذو جهتین ست
بظاهر حرفست و بمعنی اسم پس مدخولش نیز ذو جهتین باید و آن اسم فاعل و اسم مفعول است
که بظاهر مفرد و بحقیقت جمله است و صفت مشبهه بسبب دلالت بر ثبوت صلاحیت تاویل
فعل ندارد و کذا اسم التفضیل مثل الضَّارِبُ وَالْمَضْرُوبُ ای الذی ضَرَبَ والذی ضُرِبَ
والضاربة والمضروبة ای التی ضَرَبَتْ والتی ضُرِبَتْ و این لام احتمال حرفیت نمیدارد
والالف از عمل میشد و گاهی در شعر بر ظرف و جمله اسمیه و فعل مضارع که جمله باشد نیز
داخل شود مثال اول شعر مَنْ لَا یَزَالُ شَاکِرًا عَلَی الْمَعَهْ ❊ فَهُوَ حَرٍ بِعِیْشَةٍ ذَاتِ
سَعَهْ ❊ ای الذی معه مثال ثانی شعر مِنَ الْقَوْمِ الرَّسُوْلُ اللّٰهِ مِنْهُمْ ❊ لَهُمْ
دَانَتْ رِقَابُ بَنِیْ مَعَدٍّ ❊ ای الذی رسول الله منهم مثال ثالث شعر وَاَذْ یُخْرَجُ
الْیَرْبُوْعُ مِنْ نَافِقَائِهِ ❊ وَمِنْ جُحْرِهٖ بِالشَّیْخَةِ الْیَتَقَصَّعُ ❊ ای من جحره الذی یتقصع فیه

مفاعلن فعولن بتقدیم جیم بر حا

واخفش وابن مالک دخولش را بر مضارع در نثر نیز جائز داشته اند قسم دوم
حرف تعریف وآن دو نوعست اول عهدی که مراد از مدخولش فرد واحد
باشد وآن سه صنف بود اول عهد ذکری که آنرا حصّی نیز گویند وآن عبارتست
از لامیکه اشاره کرده شود بآن جانب ماهیتی که متحقق باشد در فرد واحد موجود
فی الخارج که متعین باشد نزد سامع ومتکلم ولازمست آنراکه مدخولش اولاً مذکور باشد
نحو اَرْسَلْنَا اِلیٰ فِرْعَوْنَ رَسُوْلاً فَعَصٰی فِرْعَوْنُ الرَّسُوْلَ وعلامتش صحت اقامت
ضمیر بمقامش مع مدخول آنست پس در مثال مذکور اگر گویند فعصی فرعون اباه
میتواند صنف دوم عهد ذهنی وآن عبارتست از لامیکه اشاره باشد
بآن جانب ماهیتی که متحقق باشد میان فرد مفروض فی الذهن وذکرش در ماقبل
نبوده باشد نحو اَخَافُ اَنْ یَّاکُلَهُ الذِّئْبُ وازانست اِذْ هُمَا فِی الْغَارِ صنف
سوم عهد حضوری که بر شئی حاضر ومشاهد داخل شود مانند زمان حاضر
وآنچه مابعد اسمای اشاره وکلمهٔ ایّ در ندا بود وامثال آن نحو اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ
دِیْنَکُمْ وجَاءَنِیْ هٰذَا الرَّجُلُ ویَا اَیُّهَا الرَّجُلُ ولَاَشْتُمَنَّ الرَّجُلَ هنگام حاضر بودن رجل
وابن عصفور گوید لام الآن وبعد اذا فجائیه نحو خرجت فاذا الاسد نیز از ین قبیلست
امّا ابن هشام گوید تحقیق آنست که لام الآن زائدست بدلیل لزوم وعدم
انفکاکش چه لام تعریف لازم نمیباشد ونیز در مابعد اذا برای تعریف شئی حاضر
وقت تکلم نیست نوع دوم جنسی که مراد از مدخولش فرد واحد نباشد

وآن نیز سه صنف ست اول برای استغراق افراد حقیقة که مفید احاطهٔ
همهٔ افراد مدخولش باشد و علامتش صحت اقامت لفظ کل حقیقة مقامش و صحت
استثنا از مدخولش و صحت نعتش با جمع و اضافت فعل بجانبش باشد نحو اِنَّ الْاِنْسَانَ
لَفِیْ خُسْرٍ اِلَّا الَّذِیْنَ آمَنُوْا و اَوِ الطِّفْلِ الَّذِیْنَ لَمْ یَظْهَرُوْا و اَهْلَکَ النَّاسَ الدِّیْنَارُ الْحُمْرُ
وَالدِّرْهَمُ الْبِیْضُ و اَفْضَلُ الْقَوْمِ وَخَیْرُ الْخَلْقِ صنف دوم برای استغراق خصائص
افراد یعنی برای احاطهٔ خصائص و صفات افراد بطور مبالغه در مدح و ذم باشد
و علامتش صحت اقامت لفظ کل مقامش مجازا باشد نحو زَیْدٌ اَلرَّجُلُ عِلْمًا یعنی زید
همهٔ اش علمست ای کاملست درین وصف چه آنچه متفرقست از علوم در غیر آن
درو همه یکجا مجتمع گردیده پس میتوان گفت اَنْتَ کُلُّ رَجُلٍ عِلْمًا و ازین قبیلست
قوله تعالی ذٰلِکَ الْکِتَابُ لَا رَیْبَ فِیْهِ صنف سوم برای تعریف نفس ماهیت
قطع نظر از عموم و خصوص و لفظ کل بجایش حقیقة و مجازا هر دو صحیح نباشد اما گاهے
در ضمن عموم متحقق شود نحو جَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ کُلَّ شَیْءٍ حَیٍّ وَ اَلرَّجُلُ خَیْرٌ مِنَ الْمَرْأَةِ ای
من جنس الماء و حقیقته و جنس الرجل و نحو واللّٰه لَا اَتَزَوَّجُ النِّسَاءَ وَلَا اَلْبَسُ الثِّیَابَ
ای جنس النساء و جنس الثیاب و ازینجاست که اگر یکے از زنان تزوج نماید
یا تولی را پوشد حانث گردد و گاہے در ضمن خصوص چنانکه درین شعر
شعر وَلَقَدْ اَمُرُّ عَلَی اللَّئِیْمِ یَسُبُّنِیْ … فَمَضَیْتُ ثُمَّ قُلْتُ لَا یَعْنِیْنِیْ چه مراد
از لئیم جنس آنست که در خاص متحقق شده و ازینجاست که گفته اند اللئیم

سله بتحقیق همه انسان در زیان کار است مگر مومنان ۱۲
سله ۲ طفلان که مطلع نیستند ۱۲
سله ۳ این کتاب شک نیست در آن ۱۲
سله ۴ ساختیم از آب هر چیز جاندار را ۱۲
سله ۵ جنس مرد بهتر است از جنس زن ۱۲

[illegible]

درینجا معرف بلام جنس حکم نکره دارد که صفتش بسببی جمله نکره واقع شده و بعضی این
را عهد ذهنی قرار داده اند و بعضی این صنف را دو گونه ساخته اند یکی برای جنس
نفس ماهیت قطع نظر از عموم و خصوص کما مر دوم برای ماهیت من حیث الاطلاق
نحو الانسان نوع و الحیوان جنس حال آنکه حاجتش نیست زیرا که مقید علی الاطلاق
داخلست در ضمن تحقق عموم پس تجدید اصطلاح مفید فائده جدید نیست **قسم سوم**
حرف زائد و آن دو نوعست **اول لازم** و آن چند صنف باشد **اول**
عوض حرف محذوف مثل الله اصلش اله علی الاصح بعد حذف همزه الف
لام عوضش آوردند و مجموع علم واجب تعالی شد پس افاده تعریف از علمیت
والف لام زائد دوم غیر عوض داخل بر اعلام مرتجل نحو السموأل بفتح سین
و میم و همزه بعد واو ساکن نام ابن عادیا شاعر یهودی یا پرنده ایکه بلبل بود و الیسع
بفتحتین نام پیغمبری سوم غیر عوض داخل بر اعلام منقوله نحو اللات والعزی
زیرا که لات در اصل بتشدید تا نام شخصی لت کننده سویق در طائف بوده است
که مردم بر قبرش هجوم کرده وثن ساختند و بطور بتان پرستش نمودند و عزی
درختی بوده است در غطفان که او را می پرستیدند و چون خالد بن ولید آنرا
بحکم رسول مقبول قطع کرده بود شیطان زنی پریشان موی دست بر سر ولی
گویان بر آمد تا آنکه خالد بضربتهای شمشیر او را مقتول نمود و او می گفت یا عزی
کفرانک لا سبحانک ۞ انی رأیت الله قد اهانک ۞ پس فرمود آنحضرت

علیه السلام تبّت الغرّی و لن تقبید ابدا چهارم غیر عوض داخل بر اعلام
غالب بالاطلاق بر فرد واحد از افراد خودش مثل النجم که در اصل بهر کوکب شامل بود
اما حالا علم ثریا گردید و العقبة که در اصل نام هر راه صاعد کوه بود حالا باعتبار غلبه
علمیت نام عقبه منی واقع شد و همین ست مراد از جمرة العقبة والبیت که حالا مخصوص
به بیت الحرام شده والمدینة که حالا بمدینة الرسول مخصوص گردید و لزوم این لام
در غیر ندا و اضافتست اما درین دو حالت واجب الحذف باشد نحو یا اعشی باهلة و
یا اعشی تغلب و مدینة الرسول و حذفش در غیر این دو حالت شاذ ست نحو هذا عیوق
طالعا اصله العیوق نوع دوم عارض و آن نیز چند صنف ست اول عارض عام
بنظم و نثر برای لمح و اشارت صفت اصلی و آن داخل شود بر اعلام منقوله از او صاف
که قبل علمیت صلاحیت دخولش داشته باشد پس گویا این لام اشعاری بر وجه تسمیه
اعلام مدخوله میکند و آن بیشتر صفت مشتق باشد مثل الحارث والقاسم والحسن
والحسین والعباس والضحاک و گاهی مصدر مثل الفضل و گاهی اسمی از اعیان
مثل النعمان چه اصلش بمعنی خونست و از انست شقائق النعمان از جهت مشابهت
رنگش با خون پس آوردنش برین اسما و حذفش هر دو برابرست و این قول ابن کهاست
و نزد بعضی محققین وقت قصد اشارت معنی اصلی واجب الایراد باشد و هنگام عدم
قصد مذکور حذفش واجب اما مخفی نماند که دخول این لام بر اعلام مذکور سماعیست
نه قیاسی چنانکه صاحب وافی آورده که سوای لفظ علی و محمد بر همه جائز ست زیراکه

[illegible]

بر بسیاری از اعلام مذکور سوای این هر دو داخل نمیشود واز انست اسعد و معروف
وصالح صرح به ابن هشام واز ین قبیلست لفظ عایشه و فاطمه دوم عارض خاص
در ضرورت شعر سه داخل بر اعلامیکه در اصل قابل دخولش نباشد چنانکه
درین اشعار شعر باعد ام العمرو من اسیرها ٭ حراس ابواب علی قصورها شعر
رأیت الولید بن الیزید مبارکا ٭ شدیدا باعباء الخلافة کاهله ٭ زیرا که لفظ یزید
و عمرو در اصل قابل دخولش نیست وقس علیه شعر ولقد جنیتک اکموا و عساقلا
ولقد نهیتک عن بنات الاوبر ٭ چه بنات اوبر علم سمار وغست و همچنین داخل بر
تمییز نحو شعر رأیتک لما ان عرفت وجوهنا ٭ صددت وطبت النفس یا
قیس عن عمرو ٭ اما دخولش در نثر بر حال در قول ایشان ادخلوا الاول فالاول
وجاؤا الجماء الغفیر شاذ ست چه حال نکره میباشد سوم داخل بر اسمای بلدان مثل الکوفة
والبصرة والزبید والصنعاء والدمشق و بعضی گویند دخول این لام قیاسی ست
اما حق آنست که اینهم منحصر و موقوف بر سماعست ولهذا الکه نمیگویند و آنچنانست
که حریری در درة الغواص می آرد لم تدخل الالف واللام علی المشاهیر من
المعارف مثل دجلة و عرفة و ذکاء و نحوه هذا والتفصیل فی رسالتنا اللامیة فی اللسان
العربیة ولله الحمد والتحیة والصلاة علی رسوله خیر البریة و علی آله رؤساء المجالس القدسیة

تمّت

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة على رسوله محمد وآله اجمعين بدان علمك الله تعالى که کلمات عرب سه قسمت فعل واسم وحرف

فصل اکبری

فعل کلمه ایست مبنی برای افهام معنی با یکی از ازمنهٔ ثلثه
ماضی و حال و مستقبل چون فتح الله گشاد خدا و یفتح می گشاید
یا خواهد گشاد و اسم کلمه ایست موضوع برای معنے مستقل
با یکی از ازمنهٔ مذکوره و حرف کلمه ایست موضوع براے
معنے غیر مستقل نحو ذهبتُ من البصرة الی الکوفة
اما فعل سه قسمت ماضی و مضارع و امر ماضی فعلیست موضوع
برای دلالت بر حدوث کاری در زمانهٔ گذشته و مضارع

فعلیت موضوع برای دلالت بر حدوث امری در زمان

حال یا استقبال و امر فعلیت موضوع بجهت فرمودن

مخاطب را بامری چون اقرأ یعنے بخوان ماضی و مضارع دو قسمست

معروف ای فعلی که منسوب شود بفاعل جلی یا خفی نحو

کرشناخته شده است بسبب بودن فاعل آن ظاهر ۱۲

خلق الله و یخلق و مجهول که چنان نبود نحو خلق العالم و یخلق

و هر یک ماضے و مضارع و هر یک معروف و مجهول می آید بر اوزان

مختلفه صرفیان فا و عین و لام را برای وزن کلمات

قرار داده اند تا زاید را از اصلی ممتاز سازند و هیات کلمه را

تصویر نمایند اصلی حرفیست که در جمیع متصرفات کلمه یافته شود

و در موازنه برابر فا یا عین یا لام افتد و زاید ضد آن هر یک

معروف و مجهول بر دو گونه است اثبات و نفی بدان

نور الله قلبک و قلوبنا قیاس آن بود که هر یک با صیغه و

مضارع بر سیزده صیغه می آید موافق عدد اقسام فاعل لکن

نهی بر سیزده آید سه مشترک و باقی خاص و مضارع بر یازده

چهار مشترک و باقی خاص چنانچه خواهی دانست اکنون شروع

میکنم در بیان اوزان صیغ اثبات فعل ماضی معروف

فَعَلَ فَعَلَا فَعَلُوا فَعَلَتْ فَعَلَتَا فَعَلْنَ فَعَلْتَ فَعَلْتُمَا فَعَلْتُمْ فَعَلْتِ

فَعَلْتُنَّ فَعَلْتُ فَعَلْنَا بحرکات ثلثه در عین چون کلمه ما یا لا در آری

نفی ماضی معروف گردد نحو ما فَعَلَ و لا فَعَلَ آید آنکه بنای ماضی مجهول

از معروفست اول آن ضمه دهد و ما قبل آخرش کسره اگر نبود نحو فُعِلَ و ما فُعِلَ آمد

فصل در آنکه علامت مضارع چهار حرف اتین ست

که در اولش جا گیرد و الف در یک صیغه همچو نون و یا در چهار

و تا در پنج اثبات فعل مضارع معروف یَفْعَلُ

یفعلان یفعلون تفعل تفعلان یفعلن تفعلون تفعلین تفعلن

افعل نفعل بحرکات ثلاثه و سین چون علامت مضارع را

ضم دهی و ما قبل آخر فتحه مضارع مجهول شود نحو یُفْعَلُ آه

کلمهٔ ما و لا تغیری در لفظ مضارع ندهد نحو لا یَفْعَلُ و ما یَفْعَلُ آه

و لن مضارع را بمعنی مستقبل گرداند و مسمی بنفی تاکید بلن در آخر

چهار صیغه نصب کند و جائیکه نون اعرابی باید بیفگند نحو

لن یفعل لن یفعلا لن یفعلوا لن تفعل لن تفعلا لن یفعلن

لن تفعلوا لن تفعلی لن تفعلن لن افعل لن نفعل و لم بمعنی

ماضی منفی گرداند و سمی نفی جحد و در آخر چهار صیغه جزم کند

اگر حرف علت نبود و اگر بود بیفگند چنانچه در لم یدع و

نون اعرابی را بیندازد بحکم لم یفعل آه چون نون ثقیله در آخر

مضارع یا لام تاکید در اول آن در آری نون اعرابی را حذف کنی

۱۴

و واو جمع را که ما قبل آن مضموم ست و یای مؤنث حاضر را که

ما قبل آن مکسور ست بیفگنی و بعد نون فاعل الف فاصل در

آری و ما قبل نون ثقیله در تثنیه و جمع مؤنث ساکن بود

و در جمع مذکر مضموم و در واحد مؤنث حاضر مکسور و در چهار

باقی مفتوح و نون ثقیله مکسور باشد اگر پس الف افتد و گرنه

مفتوح چنانچه لام تاکید مضارع مؤکد بلام تاکید و

نون ثقیله معروف یا مجهول لَیَفْعَلَنَّ لَیُفْعَلَانِّ

لیفعلن لتفعلن لتفعلان لیفعلان لتفعلن لتفعلن لتفعلان لافعلن

لنفعلن و نون خفیفه حکم نون ثقیله دارد و جز آنکه نونش

ساکن ست و جائیکه پیش از ثقیله الف آید و نیاید مضارع

موکد بلام تاکید و نون خفیفه معروف یا

مجهول لیفعلن لیفعلن لتفعلن لتفعلن لتفعلن لافعلن لنفعلن

چون لاے نهی در آید منع گرداند و عمل لم کند نحو

لا تفعل آه در نهی هم نون ثقیله و خفیفه بطوریکه دانستے درآر

لام مکسور که آنرا لام امر خوانند در مضارع عمل لم کند و معنی امر

گرداند و در نیاید بر صیغه معروف برای خطاب مضارع

معروف بلام امر لِيَفْعَلْ لِيَفْعَلَا لِيَفْعَلُوا لِتَفْعَلْ لِتَفْعَلَا

لِيَفْعَلْنَ لِأَفْعَلْ لِنَفْعَلْ مضارع مجهول

بلام امر لِيُفْعَلْ لِيُفْعَلَا لِيُفْعَلُوا لِتُفْعَلْ لِتُفْعَلَا لِيُفْعَلْنَ لِأُفْعَلْ

لِنُفْعَلْ و درینجا هم رواست که نون ثقیله و خفیفه در آرے

فصل بدانکه امر را پنج صیغه است و بنای آن از مضارع

مخاطب معروف میگیرند علامت آخر زانگیش پس اگر ما بعدش

ساکن بود بجایش همزهٔ وصل مضموم در آر اگر عین کلمه مضموم بود

وگرنه مکسور و در آخر آن حکم لم جاری کن امر شود افعل افعلا افعلوا

افعلی افعلن بحرکات ثلثه در عین و هر دو نون بهیکه بپندیشتی در آری

فصل بدانکه ماضی و امر و حروف مبنی اصل و لازمند

و مضارع معرب است مگر وقت لحوق نون فاعل و نون تاکید

و اسم بر دو گونه است مبنی آنکه آخر وی بدر آمدن عامل تغیر

نیاید نحو مِن ضَرَبَ و مُعرب یعنی قبول کنندهٔ اعراب

نحو ضَرَبَ زَیدٌ و رَأیتُ زَیداً و مَرَرتُ بِزَیدٍ و نوعیست متمکن که

جای دهد اعراب و تنوین را آنکه منصرف نیز خوانندش و نوعی که

جای ندهد کسره و تنوین را مگر بداعیه نحو صدّق احمدٌ و نیز برسه

گونه است مصدر همیشه باشد فعل بود و در آخر معنی فارسی آن

آید یا تن و مشتق ای لفظی مصنوع از مصدر باحداث هیأتی

و معنی باقی ماده و معنی آن کصوغ الاوانی و الحلی من الفضة

و چهار که نه مصدر و نه مشتق از دوست بر شش وجه ست ثلاثی که

در وسه حرف اصلی بود و رباعی که در و چهار حرف اصلیست

و خماسی که در و پنج حرف اصلی باشد و هر یک بر دو قسمت مجرد

که در و حرف زائده نبود چون فرس و جعفر و فرزدق و مزید که در و

زائده هم بود چون حمار و قنفذ و خنجبیل زیادتی اسم بیش از چهار حرف

نبود و لا بیجا و زشبهها پس بدانکه مصدر فعل ثلاثی مجرد اکثر برین

اوزان سی آید فعل فعل فعل فعله فعله فعله فعل فعل

فَعْلَة فِعْلَة فُعْل فَعَال فِعَال فُعَال فَعَالَة فِعَالَة فُعَالَة فَعِيل

فَعِيلَة فُعُول فُعُولَة مَفْعَل مَفْعِل مَفْعَلَة مَفْعِلَة فَعَلَى فِعْلَى فُعْلَى

مفعل و مفعلة

فَعَلان فِعْلان فُعْلان فَعَالِيَة فَعْلُوَة و می آید

بر مَفْعُول و مَفْعُولَة و فاعِلَة و فَعُول و مَفْعُلَة و فَعُولَة و فَعْلُوَة

و فَعْلاء و فَعْلُولَة و جز آن و للمبالغة تَفْعَال و فِعِّيلى

و فَعَلُوت و فَعْلُوتى و تَفْعَال و غیرها و بنای مَفْعَل مطرد است

و فَعْلَة للمرّة و فِعْلَة للحالة و اسم مشتق شش نوع است

جلسة جلسة ١٢

اسم فاعل وزنه من الثلاثي المجرد فاعل فاعلان فاعلون

فاعلة فاعلتان فاعلات وللمبالغة فعّال فعيل فعول

فُعّال فُعّال مِفعل مِفعال مِفعيل فِعّيل فُعَلة فَعِل ونحو

ذلك ويزاد التاء للتاكيد نحو علّامة وفروقة ومجزامة واسم

مفعول وزنه مفعول مفعولان مفعولون مفعولة مفعولتان

مفعولات وفعول وفعيل وفعلة وفعل وفعل وفعّل وفاعل و

اسم تفضيل ميزانه افعل فعلى والجمع افاعل وفعل واسم آلة

فصول اکبری

میزانها مَفعَلَۃ مِفعال کقُفل فُعّال و الجمع مَفاعِل مَفاعیل

و فَعائِل و شذّ مُدُقّ و مُنْخُل و اسم ظرف و زنہ منہ مَفْعَل مَفْعِل

و الجمع مَفاعِل صفت مشبّہہ اوزانہا منہ فَعَل فَعِل فَعُل

فَعْل فِعْل فُعْل فُعُل فُعَل فَعِل فَعُل اَفْعَل فاعِل فُعَیْل فَعال

فِعال فُعال فَعّال فُعّال فَعِیل فَعُول سے فَعْلیٰ فُعْلیٰ

سے فَعْلیٰ فَعْلان فُعْلان فَعْلاء فُعَلاء و غیر ذلک

اسم ثلاثی مجرد را دہ وزن ست فَلْس فَرَس کَتِف عَضُد حِبْر

عَنَب اِبِل قُفُل صُعرُور عُنُق رواست و کَتِف کِتف و در

فَخِذ فَخْذ فِخِذ و در عَضُد عَضْد و در اِبِل اِبْل و در قُفُل قُفْل و در

عُنُق عُنْق و رباعی مجرد را پنج جَعْفَر زِبْرِج بُرْثُن دِرْهَم قِمَطْر

و قیل جُخْدَب و خماسی مجرد را چهار سَفَرْجَل قُذَعْمِل

جَحْمَرِش قِرْطَعْب و مزید ثلاثی و رباعی محصور نیند و خماسی

پنج سِتّ عَضْرَفُوط خُزَعْبِیل قَرْطَبُوس قَبَعْثَری خَنْدَرِیس

فصل بدانکه مصدر و فعل و سایر مشتقات بر دو گونه است

ثلاثی و رباعی و هر یک دو نوعست مجرد و مزید لیکن مصدر

و مشتق در اطلاق مجرد و مزید تابع فعل ماضی خودند ثلاثی

مجرد لفظی که در وی یا در ماضی او سه حرف اصلی باشد و بس

ثلاثی مزید آنکه در ماضی او سه حرف اصلی بود و زائد یا ماضی که در و

سه حرف اصلیست با زیادتی و رباعی مجرد آنست که در و

یا در ماضی او چهار حرف اصلی بود فقط و رباعی مزید آنکه در ماضی

او چهار حرف اصلی باشد و زائد یا ماضی که در و چهار اصلی

و زیاده بود و زیادتی فعل بیش از سه حرف نباشد ولا یتجاوز ستا

بدانکه ثلاثی مجرد را شش باب است باب اول فَعَلَ یَفعِلُ

بفتح عین ماضی و کسر مضارع ضَرَبَ یَضرِبُ ضَرباً ضارِبٌ ضُرِبَ

یُضرَبُ ضَرباً مَضرُوبٌ الامر اِضرِب والنهی لاتَضرِب والظرف

مَضرِبٌ جمعه مَضارِبُ والآلة مِضرَبٌ مِضرَبَةٌ مِضرابٌ جمعها

مَضارِبُ و مَضارِیبُ اسم التفضیل اَضرَبُ ضُربیٰ جمعها اَضارِبُ

و ضُرَبٌ باب دوم فَعَلَ یَفعُلُ بفتح عین ماضی و ضم مضارع

نصر ینصر نصرا ناصر نصر ینصر نصرا منصور انصر منصر الخ باب سوم

صرف باقی را بر قیاس گذاشت ۱۲

فَعِلَ یَفْعَلُ بکسر عین ماضی و فتح غابر سَمِعَ یَسْمَعُ سَمْعاً سَمَاعاً سامِعٌ سُمِعَ یُسْمَعُ مَسْمَعٌ آه باب چهارم

اختصار ۱۲

فَعَلَ یَفْعَلُ بفتح العین فیهما فَتَحَ یَفْتَحُ فَتْحاً فاتِحٌ مَفْتَحٌ آه باب پنجم فَعُلَ یَفْعُلُ

بضم العین فیهما کَرُمَ یَکْرُمُ کَرَماً کَرِیمٌ اُکْرُمْ مَکْرَمٌ بدانکه روا است تسکین عین فَعِلَ

فَعْلٌ و فِعْلٌ در شَهِدَ شَهْدَ شِهْدَ شِهِدَ باب ششم فَعِلَ یَفْعِلُ بکسر العین فیهما

ازین صحیح سوای دو و از معتل ... الفاظ ۱۲

حَسِبَ یَحْسِبُ حِسْباناً حاسِبٌ مَحْسِبٌ و اَفْضَلُ یَفْضُلُ از تداخل است کاد

۱۲ صراح

یکاد از سمع و لهذا کدن بکسر کاف آید و ضمه شاذ بود و یا آنکه اسم ظرف

از اقسام مضاعف درین ابواب بفتح عین آید و از مثال

بکسر عین و از غیر آن چنانچه دانستی و رباعی مجرد را یک بابست

و مصدرش فعللة بعثر یبعثر بعثرة مبعثرة الامر بعثر و الظرف

مبعثر جمعه مبعثرات و یجی مصدره فعلالا و فعلالا و فعللی و فعلالا

و مصدر رباعی و ثلاثی مزید بر مفعول وی نیز می آید و رباعی

مزید را شش بابست یکی بدون همزهٔ وصل و دو با همزهٔ وصل

باب اول تفعلل تسربل یتسربل تسربلا متسربل و متسربل

مُتَسَرْبِل تَسَرْبُلًا مُتَسَرْبَل الامر تَسَرْبَل بدانکه سیم ظرف غیر ثلاثی

مجرد می آید بر مفعول ی و روا است در آخر مصدر ثلاثی و رباعی

که مجرد از تا است یا دتی تا ی مرت چون تسربله باب دوم

اِفْعِلَّال اِحْرِنْجَام یَحْرَنْجِمُ اِحْرِنْجَامًا الامر احرنجم باب سوم

اِفْعِلَّال اِقْشِعْرَار یَقْشَعِرُّ اِقْشِعْرَارًا مُقْشَعِرٌّ اُقْشُعِرَّ یُقْشَعَرُّ مُقْشَعَرٌّ اِقْشَعِرَّ

اقشعر و جاء مصدره فعللة ثلاثی مزید برو گونه است ملحق

مطلق و قسمت یکی آنکه در و یا در ماضی او همزه وصل نبود

دوم آنکه نبود و قسم اول هفت باب است باب اول افتعال

اِجْتَنَبَ یَجْتَنِبُ اِجْتِنَابًا مُجْتَنِبٌ اُجْتُنِبَ یُجْتَنَبُ مُجْتَنَبٌ اِجْتَنِبْ لَاتَجْتَنِبْ

باب دوم استفعال اِسْتَنْصَرَ یَسْتَنْصِرُ اِسْتِنْصَارًا مُسْتَنْصِرٌ

اُسْتُنْصِرَ یُسْتَنْصَرُ مُسْتَنْصَرٌ اِسْتَنْصِرْ لَاتَسْتَنْصِرْ باب سوم انفعال اِنْفَطَرَ

یَنْفَطِرُ اِنْفِطَارًا مُنْفَطِرٌ اُنْفُطِرَ یُنْفَطَرُ مُنْفَطَرٌ اِنْفَطِرْ لَاتَنْفَطِرْ باب چهارم

افعوال اِعْلَوَّطَ یَعْلَوِّطُ اِعْلِوَّاطًا مُعْلَوِّطٌ اُعْلُوِّطَ یُعْلَوَّطُ مُعْلَوَّطٌ اِعْلَوِّطْ لَاتَعْلَوِّطْ

باب پنجم افعیعال اِخْشَوْشَنَ یَخْشَوْشِنُ

اخشیشانا مخشوشن اخشوشن یخشوشن مخشوشن اخشوشن

باب ششم افعلال احمر یحمر احمرار محمر احمر یحمر محمر احمر احمر ز

باب هفتم افعیلال ادهام یدهام ادهیماما مدهام ادهوم

یدهام مدهام ادهام ادهام ادهام آنا آنکه در ماضی او همزه

وصل بود پنج بابست باب اول افعال اکرم یکرم

اکراما مکرم اکرم مکرم اکرم یکرم بنای یکرم یأکرم باید همزه را افگنده

تا لازم نیاید اجتماع دو همزه در اکرم باب دوم تفعیل

کرّم یکرّم تکریماً مکرّم کرّم یکرّم کرّم و سیجئ مصدره علی

تفعلة و فعّال و فعال و فعّال باب سوم تفعّل

تقبّل یتقبّل تقبّلاً متقبّل تُقُبِّل یُتقبَّل تقبّلاً متقبَّل تقبّل و بجای تملّاق باب چهارم

تفاعل تقابل یتقابل تقابلاً متقابل تُقوبِل یُتقابَل متقابَل

تقابَل تقطّعت و تشابهت بزیادتی تای اول و تفاوُت

بفتح و کسر واو شاذست چون درآید تای مضارع بر تای

تفعّل و تفاعل رواست حذف یکی در معروف باب پنجم

مُفَاعَلَة قَاتَلَ یُقَاتِلُ مُقَاتَلَة مُقَاتِل قُوتِلَ یُقَاتَلُ مُقَاتَل قَاتِلْ

بِجای فِعَال و فِیعَال بدانکه سوای اهل حجاز علامت مضارع

غیر یا را کسره خوانند اگر عین یا ضمیش مکسور بود یا اولش همزه

وصل یا تای زائده مطرده و در مضارع أبی و وجل و نحوه یا را نیز

اما ملحق دو قسمت ملحق برباعی مجرد و ملحق بمزید قسم اول

هفت باب است باب اول فَعْلَلَة جَلْبَبَ یُجَلْبِبُ جَلْبَبَة

مُجَلْبِب جُلْبِبَ یُجَلْبَبُ مُجَلْبَب جَلْبِبْ باب دوم فَیْعَلَة

خیعل یخیعل خیعلة مخیعل خیعل لا تخیعل مخیعل مخیعل باب سوم

فوعلة جورب یجورب جوربة مجورب الخ باب چهارم

فعنلة قلنس یقلنس قلنسة مقلنس قلنس باب پنجم فعیلة

شریف یشریف شریفة مشریف شریف باب ششم

فعولة جهور یجهور جهورة مجهور باب هفتم فعلاة قلسی

یقلسی قلساة مقلس قلسی یقلسی مقلسی قلیس آنا ملحق

برباعی مزید دو نوعست ملحق به تسربل و باحرنجم نوع اول

فصول اکبری

هفت باب است باب اول تفعلل تجلبب یتجلبب تجلببا

چادر پوشیدن ۱۲

متجلبب تجلبب الخ باب دوم تمفعل تمدرع یتمدرع تمدرعا

پوشیدن پیراهن بی آستین لازم ۱۲

متمدرع الخ باب سوم تفوعل تجورب یتجورب تجوربا متجورب

جوراب پوشیدن ۱۲

الخ باب چهارم تفعنل تقلنس یتقلنس تقلنسا الخ باب پنجم

قلنسوه پوشیدن ۱۲

تفیعل تشریف یتشریف تشریفا متشریف الخ باب ششم

تفعول تسرول یتسرول تسرولا الخ باب هفتم

تفعلی تقلسی یتقلسی تقلسیا متقلسی تقلسی یتقلسی متقلسی

تقلسی بود یا متحرک ما قبلش مفتوح بالف بدل کردند ۱۲

تَقَلْنَسَ الخ امّا باب تَمَفْعَلَ و تَفَعْلَتَ شاذ و نادر و غریب

و ملحق باحرنجم دو باب است باب اول اِفْعِنْلال اِقْعَنْسَسَ

یَقْعَنْسِسُ اِقْعِنْسَاساً و باب دوم اِفْعِنْلاء اِسْلَنْقَی یَسْلَنْقِی

اِسْلِنْقَاءً مُسْلَنْقٍ اِسْلَنْقِ یُسْلَنْقَی مُسْلَنْقًی اِسْلَنْقِ و بدان که هر

فصل در بیان خاصیات ابواب بدانکه سه باب اول

ام الابواب اند و در کثرت خصائص متساویة الاقدام لیکن

مغالبه خاصه نَصَرَ است یعنی ذکر فعل بعد المفاعلة للاظهار غلبه

۳۷

احد الطرفین التقاء الساکنین نحو خاصمنی فخصمته و تجابنی فاحصمه

مگر مثال مع اجوف یائی وناقص یائی که می آید از ضرب و

علل و احتران و فرح از علل بشیر آیند و الوان و عیوب و حلی

می آیند از و حیدی بضم عین نیز آمده اما خاصیت فتح آنست

که عین یا لام او از حروف حلقیه بود اما رکن یرکن من

التداخل و ابی یابی شاذ و خاصیت کرم آنکه از صفت

طبیعیه بود حقیقه یا حکما یا حقیقه شبیه آن و باب حسب

الفاظ معدوده نقم وبق ومق وثق وفق ورث وربع ورم

ورى وولى وعز وحر وله وبل وعم وطى يئس يبس خاصيت

يبس خشك شدن من حسب ۱۲ ص

افعال تعديه وتصيير است نحو خرج زيد واخرجته وقد يلزم نحو احمد

وتعريض اى بردن فاعل چيزى را المعرض مدلول ماخذ نحو ابعته

ووجدان اى يافتن چيزى را موصوف بماخذ نحو ابخلته وسلب

اى زائل كردن از شيء ماخذ را نحو اشكيته واعطاى ماخذ نحو اشويته

ودو بكردم شكايتش را ۱۲

وقطعة قضبانا وجمع اى رسيدن ويا درآمدن بماخذ نحو اصبح واعرق

وصیرورت ای گشتن شئی صاحب ماخذ یا صاحب چیزی موصوف

بماخذ یا صاحب چیزی در ماخذ نحو البن واجرب واخرف

ولیاقت در حینونت نحو الام الفرع واحصد الزرع ومبالغه نحو اثمر

النخل واسفر الصبح وابتدا نحو اشفق وموافقت مجرد و فعل وتفعل و

استفعل نحو دجی اللیل وادجی ومطاوعت فعل وفعل ای پس آمدن

افعل مر فعل یا فعل را تا دلالت کند بر پذیرفتن مفعول اثر فاعل

را نحو کببته فاکب خاصیت تفعیل تعدیه وتصییرست

نحو نزل و نزلة و سلب نحو قذيت عينه و قذيت عينه و

صيرورت نحو قور و تلبيع نحو عمق و خيم و مبالغه نحو صرح

و جل و موتت الابل و قطعت الثياب و نسبت بماخذ نحو فسقته

و الباس ماخذ نحو جللتها و تخليطا اى چيزى را ماخذ اندود كردن

نحو هبته و تحويل اى گردانيدن چيزى را ماخذ يا چيز باخذ نحو

قصرته و تمشيته و قصر يعنى اشتقاق آن از مركب بهت

اختصار حكايت نحو آل و موافقت فعل و افعل تفعل و ابتدا

خاصیت تفعّل مطاوعت فعّل نحو قطّعته فتقطّع و تکلّف و ماخذ

تحرّج و تکوّت و تجنّب یعنی پرهیز کردن از ماخذ نحو تحوّب و تلبّس

با ماخذ نحو تشحّم و تعمّل یعنی ماخذ را بکار بردن نحو تدهّن و تعمّم

و اتخاذ یعنی ساختن یا گرفتن ماخذ یا چیزی را ماخذ ساختن

یا در ماخذ گرفتن نحو تبوّب و تجنّب و توسّد الحجر و تأبّط و تدرّج

یعنی تکرار عمل بمهلت نحو تجرّع و تحفّظ و تحوّل یعنی گشتن شیء عین ماخذ

یا چیزی چو ماخذ نحو تقشّر و تحجّر و صیرورت نحو تموّل و تسقّف و تمحّو

ز فعل و فعل مستفعل و ابتدا خاصیت مفاعله مشارکت

یعنی شریک بودن فاعل و مفعول در فاعلیت و مفعولیت ای

هر یک مر دیگری را نحو قاتل زید عمرا و موافقت مجرد و افعل

فعل و تفاعل و ابتدا خاصیت تفاعل تشارکست ای

شرکت دو شی در صدور و تعلق فعل یعنی از هر یک بدیگری

نحو تشاتما و شرکت در صدور فقط کم شئ نحو ترافعا و تخییل

یعنی نمودن غیر را حصول ماخذ در خود نحو تمارض و مطاوعت

فصول اکبری

فاعَل بمعنی أفعَل نحو باعَدتُه فتباعد و موافقت مجرد و أفعل

و ابتدا و لفظی که در مفاعلت و مفعول منه است در تفاعل

یکی خواهد اگرچه لازم بود خاصیت افتعال اتخاذ است

نحو اختجر و اجتنب و اعتدی الشاة و اعتمده و تصرف یعنی جد

نمودن در فعل نحو اکتسب و تخییر ای فعل الفاعل الفعل لنفسه نحو

اکتال و مطاوعت فعّل نحو غممته فاغتم و موافقت مجرد و افعل و

تفعّل و تفاعل و استفعل و ابتدا خاصیت انفعال

طلب و لیاقت نحو استطعمته و استحق الثوب و وجدان نحو

استکرمته و حسبان یعنی پنداشتن چیزی را موصوف بماخذ نحو

استعظمته و تحول نحو استحجر الطین و استنوق الجمل و اتخاذ نحو استوطن

القری و قصر نحو استرجع و مطاوعت افعل نحو اقمته فاستقام

و موافقت مجرد و افعل و تفعل و افتعل و ابتدا و انفعال لازم

و علاج لازمست و مطاوعت فعل غالب نحو کسرته فانکسر نحو

موافقت فعل و فعل تا در و فاء آن لام و را و نون و حرف لین نبود

و یطاوع افعل نحو غلّقت الباب فتغلّق و تیبدا او فیعال را

بستم در را پس بسته شد ۱۲

لزوم غالب و مبالغه لازم و مطاوعت فعّل و موافقت استفعل نادر

و افعلال و افعیلال را لزوم و مبالغه لازم و لون

و عیب غالب و افعوال بناء مقتضب تجی للمبالغة

و فعلل لمعان کثیرة و لم یرد الا صحیحا و مضاعفا و مهموزا

قلیلا و تفعلل یطاوع فعلل و قد یقتضب و افعنلل لازم یطاوع

فعلل و کذا افعلل و یجی مقتضبا و فی الملحقات مبالغة ایضا

فصل بدانکه جملهٔ افعال و اسما چهار قسم ست صحیح لفظی که از

حروف اصلی آن حرف علت و همزه و دو حرف یک جنس نبود

و مهموز لفظیکه از اصولش همزه بود و معتل لفظیکه در اصول آن

حرف علت ست و مضاعف آنکه در اصولش دو حرف یکجنس باشد

اما مهموز بر سه گونه است مهموز فا کنس ف و عین کنس ض

و لام کنس ض ن و معتل دو نوع ست مفرد و لفیف مفرد سه

قسمت مثال و صفتکه کنس ح اجوف سوف ناقص ض ن

فصول اکبری

ناقص لفیف صفت کن ولفیف دوجہت مفروق ضرب

ح س ومقرون سکّی ومضاعف وقسمت مضاعف ثلاثی

کہ عین ولامش یکجنس وجنس کی ومضاعف رباعی کہ فاو

لام اول وعین ولام ثانیش یکجنس باشند نحو زلزل وتذبذب

مرکبات اثبت نصرس آید ضرب س اُو نصرک آدسے

ضرب س فو اُو ضرب س یا س س ح وافتح ن ض ا ح

فتح ض و باقلس ح بو نصرس تی ضرب س کا وتی ض

وای ص ض اب نصر ض س ق وبس س طا ظا کا و همزه

تو همزه بدانکه واو را وقت ضمه واخت آن خوانند ویا را وقت کسره واخت

آن و الف را وقت فتحه واخت آن و هر سه را حروف مد و لین گویند

و تخفیف لفظ بر چند وجه ست اسکان قطع حرکات از حرف ۴۸

بنقل یا باسقاط و تحریک حرکت دادن یکی از دو ساکن یا حذف

انداختن حرف و زیادت نحو آنت و ابدال آوردن حرف یا

حرکت بجای حرف یا حرکت و ادغام پیچیدن یکی از دو همجنس و دیگر

وقلب بعضی تقدیم وتاخیر وبین بین ای خواندن همزه درمیان

همزه ومیان حرفیکه وفق حرکت همزه یا ماقبل همزه بود اما

اعلال وتعلیل تخفیف حرف علت ستا صول مهموز

همزهٔ ساکن درغیر ائمّ وباؤس بدل شود باخت حرکت

ماقبل جوازا اگر منفرد ست ووجوبا اگر پس همزه بود کل وخذ

وهمز شاذ وهمزه متحرک بعد واو ویاے ساکن که زائده اند نه

برای الحاق روا است که جنس ماقبل گردد پس ادغام لازم ست

چون افئس و مقروة و خطیئة و بعد ساکن غیر ه کو و الیت و

نون انفعال و اکه بفتد و حرکتش با قبل و و چون سل و جیل

و با عوا امو اهم و لمرأه و عجم لیکن حذف در یری و یری آدد

ضرب از یری لازم شده و یجی مراة و متحرکه بعد متحرکه یا گردد اگر

غیر مکسور بود یا سابقه نحو ائمة و جاء و گرنه واو شود نحو اوادم

ابن مالک مضمومه را بواو بدل کند و نزد اخفش مکسوره بعد

مضمومه واو شود و ساکنه و متحرکه بعد متحرکه یا ساکنه یا گردد

50

در موضع لام و مفتوحه منفرده بعد کسره یا گردد و بعد ضمه واو

جواز الکبیره وجون اخفش مضمومه را بعد کسره یا گرداند و بعکس و بعضی

گفته اند رواست قلب متحرکه بوفق حرکت ما قبل و در مانند

مستهزؤن و سئل بین بین ست قم همزه بعد الف بین بین

قریبای وجه اول از دو وجه مذکور چنانکه در ساءل و سئم

و مستهزئین و رؤف و رؤس اذا اجتمع اکثر من همزتین

هرگاه جمع آید زیاده از دو همزه

خفف الثانیة والرابعة وحقق الاولی والثالثة والخامسة

تخفیف کرده شود دوم و چهارم و باقی داشته شود اول و سوم و پنجم

۵۱

ودر دو همزه از دو کلمه صحیح ست تحقیق هر دو و تخفیف هر دو یا اول فقط

یا اول بطریق انفراد و ثانی بطرز مجتمعه و تخفیف یکی بر وجه مذکور

وحذف یکی با قلب دوم بطرز سالکه اگر متفقند در حرکت

و اولی آخر کلمه بود و قلب مضمومه بعد مکسوره و عکس آن بواو

و توسیط الف در مانند آانت و لزوم قلب دوم بالف یا جمع

و دو ساکن در نحو یحسن عندک و آمین الله اصول معتل واو

مضموم و مکسور در اول کلمه و مضموم در وسط روا است که همزه گردد

فصل اکبری

واجِدٌ و نَجّاذٌ شاذ لین غیر مدغم بعد کسره یا گردد و بعد ضمه واو

و ضمه ماند بیضٌ و حِیکی کسره شود و در طُوبی و کُوسی آمیت

غالب آمده و واوی که بعد فتحه علامت مضارع و قبل کسره

افتد بیفتد چون یَعِدُ و یَضَعُ آه و نحو یعش مضارع و جار یَیس

و یائس و فی نحو یوجل یاجل و ییجل و یِیجل و واوی که فای فعل بود و از

فعلش افتاده بیفتد چون عِدَة لین فای افتعال که از نه همزه

نبود تا شود و در تا مدغم بلغت فصیحه چون اتّقد و اتّسر و اگر

دو واو متحرک در اول کلمه بهم آیند اولین همزه گردد چون اواصل

واول واو و یا متحرک نه بعارض بعد فتحه لازم الف گردد

بشروط تعیین ناقص نباشد و نه در حکم آن فی نه فا کلمه و قبل مده زائده

والف تثنیه و یای مشدد و نون تاکید نیفتد و کلمه بروزن

فعلان و فعلی نباشد و نه معنی کلمه که در آن تعلیل نپذیرد و پس

الف بقران ساکن لفظی یا تقدیری بیفتد چون قال و باع و

خاف و وعاد و عواد و عت و عتاد و عون هر واو و یا که

عین ماضی مجهول بود ودر معروف تعلیل یافته کسره آنرا بجای

ضمه ما قبل بری چون قِیل وبِیع واُختِیر وانقِید یا اشمام نحو

قُول وبُوع واُختُور وانقُود تا هی ماضی که ثلاثی مجرد است بعد

حذف عین باجتماع ساکنین کسره یابد اگر اجوف یائی بود

یا از باب مکسور العین وگرنه ضمه چون قِلن وبِعن وخِفن وا

ویائیکه بعد ساکن نه لین نه الف بود در عین فعل یا شبه فعل ای

مصدر ومشتق وموازن فعل بوزن عروضی حرکت آنرا

باقبیل و هی بشروط آن کلمه ملحق و ناقص و مبنی نبود چون عیب

و صیغهٔ تعجب و صیغهٔ اسم آله نبود و در شبه فعل که بر وزن

متعارف فعل بود پیش از تعلیل یا بعد از آن و اول شی زاید

مشترکست تعلیل کنند پس آن حرکت اگر فتحه بود واو و یا الف

گردد چون یَقُولُ و یَبِیعُ تا یَقُلنَ و یَبِعنَ و قِیلَ و قُولا آه و بِیعَ و

بِیعا آه و مَقُول و مَبِیع و یُقال و یُباع و یَخافُ آه و خِفْ

خافا آه و اَقام اِقامةً و اِستَقام اِستِقامةً و در مفعول یائی

ضمهٔ مشقول را کسره گرداند و واو مفعول را یا و در صحیح بسیار

آید نحو مبیوع و مطیوب و در واوی کم و آن دیگر عین مصدر یا جمع

و بعد کسره باشد و در فعل و واحد معتل بود یا در واحد ساکن و

در جمع قبل الف افتد یا شود در ناقص چون عتیم و قیام و دیم

و جیاد و در یا شود واو و یا عین فاعل که در فعلش معتل بود

یا مر او را فعل بود همزه گردد چون قائل و بائع چون و حرف

علت پس پیش الف مفاعل افتد پس همزه شود چون

٥٨

بود ایج واوائل وہم چنین ہر مدہ کہ زائدہ بعد آن نحو رسائل

الف زائد کہ قبل الف مفاعل و مفاعیل افتد واو شود

نحو قواریر در کلمہ کہ واو و یا بہم آیند واو لین ساکن غیر

مبدلست واو یا شود و یا در یا ادغام یابد و اگر قبل ہر دو

ضمہ بود کسرہ گردد نحو سید و مرمی و تبغکن یاے دوم

از سید جوازا و از کینونۃ وجوبا واو وی کہ سوم بود چون بیشتر

ردود پس ضمہ یا شود نحو یدعی یدعیان یدعون و اعلی اعلیا

اعلوا و ہم چنین واوی کہ بعد کسرہ در آخر کلمہ افتد یا قبل زیادت

فعلان نحو دعی دعیاء دعوا او غزیان ضمہ و کسرہ از لینی کہ

پس حرکت آید نہ فتحہ ازالہ نمایند بنقل اگر قبل ضمہ کسرہ بود

و بعد آن واو و قبل کسرہ ضمہ و بعد آن یا و گرنہ بلا نقل نحو

خشوا و قووا و یرضے یرمیان یرمون یدعو یدعوان

یدعون و رام رامیان رامون مدعیین و ترمین حرف

علت غیر عارض کہ طرف متمکن و بعد ضمہ بود و بعد کسرہ گردد نحو

تلی و اول چنانکه واو و یا بعد واو مضموم قبل حرف تانیث

یا زیادت فعلان تعمیه که بر فعولست و دو واو آخرش شود

و پس کسره نحو دلی بضم دال و قد یکسر اتباعا و چنین هر دو واو

آخر بعد واو نحو مقوی و قد جاء مقدی و فرضی نحو حرف علت

آخر کلمه اگرچه قبل تای عارض بود بعد الف زائده منقلب گردد

نحو کسار و عباره و فعلی اسمی یای لامش واو شود نحو تقوی نصیبا

و فعلی اسمی عکس بود چون دنیا و علیا و غزوی همزه که در مفاعل

بعد الف و قبل یا افتد و در مفردش چنین نبود یا شود و فتحه یابد
و یا الف گردد چون خطایا نه شوایا و نزد بعضے اگر لام مفرد
واو سالم بود آن همزه واو شود نحو اداوی و هراوی یا ایکه
بعد ضمه و آخر فعل است یا قبل حرف تانیث یا و زائد فعلان
واو شود لیکن لام کلمه بر آمدن جازم و در امر بیفتد و با اتصال
ضمیر فاعل و نون تاکید باز آید چون اُدعُ اُدعُو اُدعُوا
اُدعُونّ اُدعُنّ و لم یَقِ و قِ یای آخر مفاعل رفعا و جرا بیفتد

وبدلش تنوین آید نحو جواری وجوار از دو یای آخر مفاعیل

روا است که یکی بیفتد و دیگری حکم یاے مفاعل یابد نحو

صحاری وطی در بقی ودعی بقا ودعا گویند بنو حارث وبعضی

دیگر بجای واو ویاے ساکن بعد فتحه الف نیز خوانند

چون تابة وان هذان وان ضاربان اصول مضاعف

چون دو حرف مجانس در کلمه بهم آیند واول ساکن بود ادغام

واجب ست واگر متحرکست ودوم ساکن بسکون وقف یا

٦٣

متحرک نه بعارض نیز لازمست چون فرّو و وآبّ مگر در نحو
اقتتل وحیی که جائزست دوم اگر چنان نبود پس اگر حرکت
عارض وارد ادغام جائزست نحو اُمْدُدِ القوم و اگر سکون
لازم ممتنع ست نحو مُدْنَ و اگر عارض جائزست بتحریک کسره
یا فتحه یا ضمه اگر حرف اول ضمه دارد و بلا تحریک در حال
وقف نحو مُدّ ادغام متحرک باسکان بلا نقل گشت اگر ما قبل
او متحرک گشت یا مده و اگر نه با نقل نحو یمُدّ و در دو حرف

ادو و کلمه ادغام ساکن غیر مده واجب ست و ادغام متحرک

جائز اگر ما قبل او متحرک گشت یا مده و دوم متحرک و الا نه شرط

ادغام ست که اعلال مزاحم نشود نحو اعوی و لبس نبود

ای در اسم با تحرک اول نحو سبب و حرف اول های سکته

بدل از همزه و الف و مدغم فیه نباشد و دوم برای الحاق نبود

با تحرک اول ممتنع ست در نحو وددان و بید دیگر شرط نزل د

تنا عده که بعد متحرک افتد یا مده و در دو همزه مگر در شد و

الوضع که واجب است نخست آن بیان مخارج و صفات

که بغیر تفصیل باشد ۱۲

حروف بدانکه حلق مخرج هفت حرفست اقصاش مر همزه و

ها و الف را و میانش مر عین و حا را و ادناش مر غین و خا را

مخرج قاف اقصای زبانست و محاذی آن از حنک اعلی

و کاف مقارن آن و جیم و شین و یا وسط زبان و محاذی آن

از حنک اعلی و ضاد اول یکی از دو حافه زبان با اضراس

متصل آن و لام اسفل آن تا آخر و محاذی آن از حنک اعلی

ورا امتقارن آن و نون مقارن را و خیشوم و طا و تا و دال مهمله

طرف زبان و اصل دو ثنیهٔ علیا و صاد و زا و سین طرف

زبان و طرف دو ثنیهٔ سفلی و ظا و ذال و ثا طرف زبان و

طرف دو ثنیهٔ علیا و فا باطن لب زیرین و طرف دو ثنیهٔ

بالا و با و میم و واو ما بین دو لب و مر خیشوم را و خلیست در میم

مخرج نون خفی خیشوم ست مجهوره حرفیست که دم از جریان

بند و مهموسه ضد آن ستشحثک خصفه شدیده حرفیست

که صوتش در مخرج او بسته شود اگر ساکنش خوانی اجدک

قطبت رخوه خلاف آن متوسطه ما بین هر دو لم یروعنا

مطبقه آنکه زبان را بر حنک اعلی منطبق گردد صطظض

منفتحه غیر آن مستعلیه آنچه زبان را بحنک بر دارد صطظض خغق

منخفضه جز آن حروف الذلاقه که هر رباعی و خماسی از آن

حرفی دارد مذل مصمته مقابل آن حروف القلقله که در و

با شدت ضغطه بود و قد طبج حروف الصفیر باشد اصفیر

ص ز س با حرف مکرر ست و لام منحرف تیس بیا که ادغام

متقاربین در مخرج یا صفت بقلب اول بثانی ست مگر

بعارض و بس حرفی بحرفی در یک کلمه مانع ادغامست شود ملتبس

و نیز حرف حلقی در حرف حلقی که ازان اخلست مدغم نشود

مگر حا در عین و ها بقلب هر دو بحا نحو اذبحّتودا و فحّاذه و مگر

خا در غین و ادغام ضوی مشفر در متقارب و صفیر در غیرش

و تا در استفعال و الف و هم ممتنع ست صحیح ست ادغام ها

و عین و حا و خا در سه و بقلب آن بجا و جیم و شین و یا

و میم و فا و میان غین و خا و میان قاف و کاف و میان

طا و ظا و دال و تا و ذال و ثا و شش در صاد و زا و سین

و در میان سه و تای افتعال بعد حروف مطبقه طا گردد

پس ادغام صاد و ضاد جایز است بقلب طا بجنس ما قبل

و ادغام طا واجب و ادغام ظا جایز بقلب طا آن و بعکس

و بعد دال و ذال و زای دال شود پس ادغام دال واجب و

ذال جائز بقلب آن بدال و بعکس و زای بقلب دال یا ت

و بعد تا روا که تا شود یا بعکس بود و فالادغام واجب و اشتبه شاذ و قیل

تا و زا و دال و ذال و سین و شین و صاد و ضاد و طا و ظا

روا که با بعد بدل شود و قید غم نحو خصم و خصم و خصم و خصم و بقیعها

یخصم و خصم فتحا و کسرا و جاز ایضا تخصم بضم الخاء اتباعا للصاد

خصام خصام خصام و اثبات الهمزة طریق ضعیف

شاذ و همچنین تای تفعل و تفاعل با اجتلاب همزه وصل در مصدر

ای اگر قبل حروف مذکوره افتد با بعد بدل شود و دران ادغام یا ...

و ماضي و امر نحو اطّهّروا و اثّاقلتم و ادغام لام ال در حروف مذکوره

و در تا و نون در را واجب ست و لام ساکن در را الآرم و در بوا

جائز و نون ساکن در حروف لم یرو واجب و متحرک جائز

فصل صحیح ست جمع دو یا سه ساکن در وقف نحو دوابّ

و دو ساکن در نحو میم عین قاف مطلقاً و در کلمه ای که ساکن

در وقف و وصل ۱۲ — بدون وقف هم ۱۲

اولش مده یا یای تصغیر ست و دوم مدغم چون خاصّة و خویصّة

و در الحسن و اضربان و در لا الله و ای الله و حذف الف و یا

فتح آن نیز رواست و چلقتا ابطان شاد و در غیر صور مذکوره

ساکن اول اگر مده است یا نون خفیفه بیفکنند و اگرنه حرکت دهند

اما اول را در نحو لم ابله و دوم را در نحو انطلق و لم یلده و رد

و لم یرد بکسره و درین باب اصلست عدول از آن بوجه دیگر برای

وجهی چنانچه وجوب ضمه در مذ و میم جمع نه در مانند علیهم و

بهم و اختیار ضمه در واو ضمیر و جمع نحو اخشوا الله و مصطفوا الله

و جوازش در جائیکه بعد ساکن دوم ضمه اصلست در کلمه آن نحو

٧٣

قالت اخرج وقالت اشهي وقالت ارموا وان افردوان

الحكم ووجوب فتحه در نون من بالام تعريف ودر نحو ردوا

وضمه در نحو ردوه واختيار فتحه در الم الله وجواز فتحه وضمه در نحو

ردوا ولم يردوا چون ساكن دوم متحرك شود باتصال ضمير فاعل

ونون تاكيد بجايكه ازان ساكن اول افتاده است باز آيد نحو ولا

وقولن تمسنا وقل الحق والحمر ومن احمر اكثر من في الحمر ومن الحمر

فصل بدانكه از جمله التصريفات وقف ست آني كلمه را

٦٣

ما بعده پیوستن ودر حال آخرش چو ساکن بود وفیه وجوه

تنوین وحرکت آخر را بیفکنند یا جواز روم حرکت واشمام ضمه

یا حرکت بانند وتنوین را با حرفش بدل کنند مطلقا یا در منصوب

مجرور دارنه مرفوع ومجرور واین افصح ست وقف عصاه

رحی بر الف آید نون خفیفه بعد ضمه وکسره بیفتد ومحذوف

باز آید وبعد فتحه الف گردد چنانچه نون اذن تای تانیث

اسمیه ها شود نحو ثبت ومسلمات ها شود وجار الرحمت

۷۵

واست نقل حرکت از همزه بساکن صحیح و از غیر همزه جز فتحه

و در نحو هذا جزءٌ و من قُفْلٍ و قلب همزه با اخت حرکتش بنقل آن

ما قبلش اگر ساکن ست و بلا نقل اگر مفتوح و با اخت حرکت

قبل اگر مضموم ست یا مکسور و تشدید آخری که متحرک ست و

بعد متحرک صحیح ست نه همزه در آن دو لغت انا الف افزایند

نقل مع و انه لازم ست هاء سکته در قِهْ و مثل لَمْ و جائزست

الامِ و غلامی و هو و لم یخش و هر کلمه که حرکت آخروی

نه اعرابست و نه شبه اعراب یعنی حرکت نحو ضرب و یا زید

ولا رجل و در هنا و هولا و یا رب یا واو و یا از ضربه و منه و ضربهم

و به و فیه و بهم بیفتد و در وصل جایز است فصیح ست یغزو و یرم

ولم یغزو و لم یرمی و قلیل ست حذف ضمیر از لم یغزو و لم یرمی

در وصل و قوافی بعضی یای مر و قاضی را باز آرند و یای غلامی

و یای ساکن القاضی و یا قاضی بیفگنند بخلاف المرمی و یا مرمی

و اماله ای فتحه را مائل بکسره ساختن پس الف امائل بیا باعث

بران بودن الف قبل کسره نحو عالِم یا بعد کسره بیک حرف

یا دو با سکون اول نحو کتاب و جیدان چون الف از واو بود

کسره غیر را اثر نکند یا بعد یا با وصل یا فصل بحرف نحو سیال

و شیبان و رایت زید یا بدل از یا یا واو مکسور نحو سال و کاد

یا گشتن الف یا یای مفتوح در وقتی نحو عاد و حبلی یا وفق اماله

سابق نحو رایت عمادا یا لاحق در فواصل نحو والضحی حرف مستعلی

بعد الف با وصل یا فصل تا بدو حرف مانع اماله است و قبل الف

هم نه در باب تماثَف و طائب و صفا چنانچه رای غیر مکسوره متصل الف

و رای مکسوره که متصل الف ست و بعد لغ مانع مانعست نحو

صارف و رو است اما الف فتح منفرد و قبل هاے تانیث

یا رای مکسوره نحو رحمة و حقة و من الضرر و الحاذر و در اسم

عینی و حرف نحو متی و انّی و ذا و حیزبلی و یا و لا در اما الا ر و ابود

و مثنیه یعنی الحاق الف و نون یا یا و نون بکلمه تا دلالت کند

بر دو شی از یک معنی نحو رجل رجلان و عین عینان پس

الف اگر ثالث و از واو بود واو شود کالف اصلی لم یکل

وگرنه یا گردد و همزهٔ ممدوده اگر اصلی ست ثابت ماند و اگرنه واو

شود و چو یا اگر از الف ثابت ست و الا جواز او جمع که دلالت

کند بر زیاده بر دو و از یک معنی دو نوعست صحیح که بواو

یا و نون نیست یا با الف و تا موضوعست مر قلت را و کسر

دو قسم ست قلیل که دلالت کند بر سه تا ده و وزنش چهارست

افعل جمع فعل که اسم بود نه اجوف و در اسم چار حرفی

که مونث بود بتقدیر تا و سوم مثل مدّه بود و در رجل و زمن

وضبع و فرط و ضلع و صنع و نغمة و اکمة و جز آن نیز آید و

مثل اقوس و اعین ثناه افعال جمع فعل اجوف و فرد و

حمل و جبل و فخذ و عجز و عنق و عدو و جمع عنب و ابل

اسما و شبر و نصف و میت صفة و در قفل و رطب و جاهل و

جبان و جز آن نیز آید افعلة جمع اسم چار حرفی که مذکر است

و سوم مثل مدّه و مانند حبیب و رغیف و قن و جز آن نیز آید فعلة

در ولد و شیخ و خلیل و غزال و غلام و کثیر که دلالت کند بر
یازده و بیش و زنش بسیارست فُعْل جمع اَحْمَر حَمْراء صفة
و در فَعِل و فاعِل و عَمیمة و خوار و خوارة و فُلک و اسد و بدنة
و جز آن نیز آید فُعُل جمع فِعال و فَعال نامضاعف و فَعیل
و فَعول و در سقف و خشن و نصف و قراد و سفینة و جز آن
نیز آید و در ناقص نیاید فُعَل جمع نوبة و بُرقة و تُخمة اسما
و فُعلی اَفعَل و در رؤیا و حلیة و عدو و حجاة و نفساء

نیز آید فُعَل جمع بَدْرة و قریة اسما و در عُدّة و تارة و علجة و جز آن نیز آید

فَعَلة جمع فاعل صفت عاقل که ناقص نبود و در سیّد و برّ و صنف نیز آید

فُعَلة جمع فاعل که صفت عاقل بود و ناقص و در غوی و عریان و عدوّ

و بادر نیز آید فِعَلة در فُعَل و در قرد و قرط و جار اسما و در علج و بادر و جز

آن نادرست فُعَّل جمع فاعل و فاعلة صفة و در اعزل و شخل

و نفسا نیز آید فُعّال جمع فاعل صفة و در فاعلة و شخل و نفسا نیز آید

فِعال جمع فَعْل نه سیل و اسمی بر جمل که مضاعف و اجوف

نبود و قصعة و رقبة و سیم چار حرفی که رابع او الف تانیث ست

و جمع حذر و جواد و سرحان و فاعل و فعل و فعیل و فعیلة و فعلی فعلان

و فعلان فعلانة و فعلان فعلانة و بطحاء و عشراء صفة و در قدح و جفت

و سبع و ربع و جمد و لقحة و برمة و فصیل و سرحان اسما

و حسن و عبلة و افعل و فاعلة صفة و جز آن نیز آید فعول جمع

اسمی نه اجوف واوی که بر فلس و جمل و قرء و ذکر و بدرة بود

و صفتی بر قاعده و ظریف و فهر و ضلع و حجرة و عناق اسما

وکهل صفة وجز آن نیز آید و فتوح و سووق شاذ فعلان

جمع فعیل وجمع فاعل وافعل وشجاع صفة ودر بطن وجبل وذیب

وحاجر وزقاق وجز آن نیز آید فعلان جمع شجاع واسمی

بر ضرو ونحو تاج وعود وصفتی بر فعیل ودر ضیف وخرب

وصنو وفاعل وفعول وغزال وطواه وظلیم وجز آن نیز آید

فعلی جمع فعیل بمعنی مفعول ودر مریض وفاعل وفعیل

وافعل وفعلان وجز آن نیز آید فعلی در حجل وظربان فقط

٨٥

فُعَلاء جمع فاعل وفعیل وجبان وشجاع که صفت عاقلند

ودر سمح واسیر وودود وخلیفه وجز آن نیز آید افعلاء جمع

فعیل که صفت عاقلست وناقص یا مضاعف ودر صدیق

وبین وجز آن نیز آید فعالی جمع اسمی بر فعلاء وفعلی وصفتی

بر فعلی که مذکر ندارد وفعلی مؤنث افعل وفعلان فعلی ودر

جمع یتیم وایم وطاهر وعذراء ومهری وجز آن نیز آید

فُعالی در فعیل بمعنی مفعول وفعلان فعلی فعالی جمع

فعلاء و جمع فعلی و فعلی اسماً و افعل فعلان و جهری و سبنتی و

سعلاة و حبنطی و عدولی و قلنسوة و قهوباة و دراهل و لیلة

و عشرین فعالی جمع ثلاثی که ساکن العین بود و در آخرش

یای زائده مشدد و علباء و قوباء و حولایا و صحرا و عذرا و

انسان و ظربان فعائل جمع فعیلة و عجوز و جمع حمامة

و رسالة و ذؤابة و سفینة و حمولة و شمال و جرائض و قریثاء

و حباری و حزابیة اسما و در افیل دو قوبا و ضرة و محرة

وجز آن نیز آید فواعل جمع فاعل که اسم ست یا صفت مونث

یا غیر عاقل و فاعلاء و فاعلة و در غیر آن نیز آید افاعل جمع

مثل اجدل و اصبع و در رهط شاذ ست و افاعیل جمع

اقلیم و اقوال و در باطل و حدیث و عروض شاذ نشست و تفاعل

مثل تنضب و تجربة و تفاعیل مثل تمثال و مفاعل

مثل مسجد و مجهدة و در مطفل نیز آید و مفاعیل مثل میعاد و

ملعون نیز آید و در موسر و منکر شاذ ست و فعالن مثل

بلفظ و فعالین مثل سلطان و فعالل جمع رباعی

مجرد و ملحق بآن و در خماسی بحذف خامس آید و فعالیل

مثل قرطاس و ملحق بآن فعاللة و افاعلة و مانند آن

جمع اسم منسوب یا اعجمی وگاه ست که جمع بر لفظ واحد نیاید چون

مناذره و جمع را جمع کنند چون اکالب و جمائل و بیوتات پس جمع

بواو و نون برای لفظی مجرد از تا که علم ست مر مذکر عالم را نحو زیدون

یا صفت ست نه افعل فعلاء و نه فعلان فعلی و نه صفت مشترک

٨٩

و بیفتد در و الف مقصوره و همزهٔ تانیث واو شود وامسیون

و سنة و قلون در قلة و ثبون در ثبة و اهلون در اهل مانندان

بخلاف قیاس ست و جمع بالف و تا برای علم مونث و لفظی

که در وی تانیث ست اسم بود یا صفت نه فعلاء افعل و نه فعلی

فعلان و لفظی مذکر که صفت غیر عاقل بود یا مر او را جمع مکسر

نیامده باشد تای تانیث در و سفلی و حکم الف و همزه از شتی

بدانی و عین ثمرة نه اجوف فتحه یابد و هذیل در اجوف نیز فتحه

خوانند وعین کسره وفتحه وکسره وتمیم سکون نیز خوانند وناقص

واوی واجوفش سکون وفتحه وعین مجره فتحه وضمه وتمیم سکون

نیز خوانند وناقص یائی واجوفش سکون وفتحه اما صفت ومضاعف

همه بر سکون است فقط ومثل کفعله ودر معنی جمع بود آنچه

می آید بلحوق تا بآخر مفردش چون کماة وبحذف تا یا از آخر

نحو تمر وتمرة ومعدو ورم ومثل رکب وخدم وطرب وعبد ورجالة

ورفقة وجامل وعبید وتوام وقصباء ومشیوخاء وصحابة وجز آن

و تصغیر ای تغییر لفظ تا دلالت کند بر حقارت یا قلت

مدلولش و برای تعظیم و ترحم نیز بود و تصغیر معرب مر بج وزن

می آید ای بوزن صوری نه صرفی سه حرفی بر فُعَیل چون رُجَیل

طُلَیحه و حُبَیلی و رُجَیلات و زُیَیدون و هُنَیدات و بُصَیره

و بُعَیلبک و خُمَیسة عشر و عُبَید الله و ثُلاثی مزید و رباعی

و خماسی اگر حرف رابع آنها مده نبود بر فُعَیعِل آید چون مُضَیرب

و جُعَیفر و سُفَیرج و اگر بود فُعَیعِیل چون مُضَیریب و قُرَیطیس و

در جعفر رباعی ۱۲

خنیفیس و سکیران و اجیال فعیلال و خماسی بروایت اخفش

فعیلال چون سفیرجل بکسر جیم پس بدانکه از دو زائد ثلاثی

جز مده رابع یکی را که عمده بود بیفکنند و مده را یا گردانند چون

مطیلق در منطلق و قلیسه و قلیسیه در قلنسوه و سلیطین در

سلاطین و روا است مطیلیق بتعویض یا از محذوف و از سه

زائد غیر عمده را حذف کنند مگر مده مذکور یا گردد چون مقیعس

در مقعنسس و حریجیم در احرنجام و در رباعی جز مده مذکوره

فصول اکبری

زیادتی نماند ومده یا شود چون بُعَیْثِیر در مُبَعْثِر گر در تصغیر سکران

واُجَیْمال وحُمَیْرا در قُرقُصار که سُکَیْران واُجَیْمال وحُمَیْرا

وقُرَیْقِصار گویند الف تانیث مقصوره غیر رابع بیفتد چون

خامس باشد یا زیاده ۱۲

حُجَیْجِب وقُعَیْقِل در حَجَنْجَبی وقَعَوْلی یا حُنَیْطِل حُبَیْنِطا وحُبَیْطِا آید ودر

از اینجا بیان الف غیر تانیث ست
نام موضعی غیر منصرف
خامس بود یا رابع ۱۲
بجهت الف تانیث

اعلی اُعَیْلی واُعَیْلِی همزه وصل نماند چون قُرَیْنِیَة وگاه در ثلاثی

بر وزن فعیلة للتصغیر
امرأة چه اگر همزه ماند
لازم آید که وسط
متحرک ما بعد یای
باشد ودر حروف
اصلی محسوب
شود ۱۲

هرچه زاید است بیفکنند چون ضُرَیْب در مُضَیْرِب ومَضْرُوب

واین را تصغیر ترخیم نامند وباز آید محذوف در ثنائی چون

۹۳

سُنَیدَة و وُعَید و بُنَیّ و بُنَیّة در سنة و عدة و ابن و بنت و

تای مقدّره در مؤنثی که ثلاثی بود باز آید نحو هُنَیدة و عُنَیقَة

و مبدل منه بزوال علت ابدال چنانکه در جمع تکسیر نحو

مُوَیزِن و مُوَیزِین و اُعَیاد و عُیَید در عید گویند تا لبس نشود

با عُوَاد و عُوَیْد در عود الف ثانیه واو شود کیای ضُوَیرِب و ثالث

یا گردد کالواو نحو حُمَیِّر و دُلَیّ و اُسَیِّد و قیل اُسَیْوِد چون جمع

شوند و یا در آخر کلمه بعد یای تصغیر آخر بیفتد مُسَیّاً مانند عُطَیّ

و در عطاء و معاویة و اُحَیّ و اَحوی و نزد عیسی منصرف شود

بتغییر وزن و نزد ابو عمرو اُحَیّ و اُحَیی بود و نزد بعضی اُحَیوِ

اُحَیوِی و بعضی اُحَیوی و اُحَیوِی و در جمع کثیر تصغیر نشود

و بجایش مفرد آنرا که مستعملست یا متروک تصغیر کنند پس

جمع صحیح چون غُلَیمون و دُوَیرات و عُبَیدیدون در

غلمان و دور و عبادید یا جمع قلت مفردش اُغَیلِمة

و در مع و غیر و حسب و ثمّ عامل جائز نبود چنانکه در فعل و حرف

واکثر مبنیات امّا در بعضی اسمای اشارات وموصولات می آید

بزیادتی یا قبل آخر والف در آخر چون ذیّا وتیّا وذیّان وتیّان

واُولیّا واُولیّا والّذیّا والّتیّا والّذیّان والّتیّان والّذیّون

والّتیّات در الّذین واللاتی واُمیسیان وعُشیشیة واُصیلیة

وصیغهٔ شاذ ونسبت ای الحاق یای مشدد باخر کلمه

تادلالت کند بر وابستگی چیزی بمدلول آن نحو عربی و

یای مشدد برای مبالغه نحو احمری وبرای مصدریه

ثالث که بعد کسرهٔ یا یا بود واو شود و بعد فتحه گردد نحو عمویٌ

و نیدوی و طووی و رابع بیفتد یا واو شود و بعد فتحه گردد

نحو قاضی و قاضوی و جز آن بیفتد نحو مشتری و در محیی بعد

حذف یای خامس محیی و محوی گویند الف ثالث واو شود

نحو فتوی چنانچه رابع اگر اصلی ست یا الحاقی و رواست

حذف آن نحو اعشوی و ارطوی و ارطاوی و اگر سیفیه یا

واو شود چون حبلی و حبلوی و حبلاوی و در خامسه حقیقی

یا حکمی حذف شد فقط نحو حبّاری و حجری و بصره مهموز و اگر حکمی ست

شد و اکثر باشد مثل قرادی و اگر برای تانیث واو شود و یا

نحو حمراوی و اگر نه جواز مثل کساوی و علیاوی و یا در نحو سقایه و

حولایا همزه کرده و در رائی و رائیه باشد یا همزه شود یا واو و

ظبیی و ظبیة و غزوی و غزوة و مانند آن تغییر نیابد مگر بحذف تا

و نزد یونس در آنچه تای است عین فتحه یابد یا واو شود و در سیم

و حرفی رو محذوف واجب ست یا ممتنع یا جائز گویند

بزیادتی تا نیز آید و قبل حرف لاحق نقود مگر آنکه علم شوند

چپ بیفتد و تای تانیث چون رجل کوفی و امراة کوفیة

و دو زیادتی تثنیه و جمع صحیح و شبه آن مگر آنکه علم گردند و معرب

بحرکت شوند نسبتی و یای مشدد بعد الف زاید و حرف

مثل کرسی و شافعی و بخاتی و مرمی در کرسی و شافعی و

بخاتی و مرمی و روا است در مرموی و او را بعد ضمه و

ضربی و یای مکسور از یای مشدد که قبل آخر صحیح است

نحو سیدی و مهیمی در مهیم که تصغیر مهوم ست زیرا که در و مهیمی

گویند و یاے اول در فعیل و فعیلة و فعیل کہ نا قصند و دوم

واو شود و عین فتحه یابد مثل غنوے و قصوے چنانچه

در تحیة تحوی و واو و یای فعولة و فعیلة که نه مضاعف و نه اجوف

مثل شنئی و حنفی و مبرد در عدوة عدوی گوید و یاے فعیلة

غیر مضاعف مثل جهنی و امّوی کسره میانه سه حرفے

فتحه گردد مثل قرئی و شقری و در ابل رواکه باند یاے اخیره

در اخ و است اخوی و ستهی و در شیة وشوی و در عدة عدی

و در سنه سنهی و در دم دمی و دموی و در حر حری و حرحی و شفهی

و فوهی و در ابن و ابنة ابنی و بنوی و اسم اسمی و سموی

و اسم اسمی و ابنی و بنوی و نزد اخفش در وقت محذوف

آنچه در اصل ساکن است ساکن بود و در اخت و بنت مانند

اخ و ابن نزد یونس اختی و بنتی و در کلتا که اصلش کلوی بود

کلوی و نزد یونس کلتی و کلتوی کلتاوی لاحق شده جمع اگر

نام شخصی بود یا گروهی یا مر او را احد موافق نبود چون مَدَنِیٌّ

وَاَنصَارِیٌّ و مَحَاسِنِیٌّ والأرد کنند بواحدش نحو مَسجِدِیٌّ و

مرکب اگر علمست پس از غیر اضافی جزو دوم بیفکنند چون

بَعلِیٌّ و تَأَبَّطِیٌّ و از اضافی اگر کنیت ست یا مدلول جزو دومش

معلوم و در اضافت مقصود است جزو اول را چون زُبَیرِیٌّ و

ورسولیٌّ والاثانی نحو امرئی و مانند رازیٌّ و رجلٌ مروزیٌّ

و بَدَوِیٌّ و هِندوانیٌّ عَقَیسیٌّ و عَبشَمِیٌّ و عَبدریٌّ شاذ ست و یصاغ

من اسم الشی فعال لعامله وصاحبه وفعال لصاحبه ومفعلة المکان کثر فیه

فصل ابدال وحذف حرف ابدال که نه برای ادغامست

چهار ده اند انصت یوم جد طاء زل اما همزه مے آید بدل

از حرف لین در دائیة و عالم و باز و شیة و موقد و از ها و عین

در ماء و اباب بحر و الف از واو و یا و ها و همزه چون طاسے

وآل و یا از واو و الف و همزه چون صیّم و صبیة و حبلیٰ و

از یکی از دو یا سه حرف تضعیف و از نون سماعا کثیرا چون

دینار و اُلَیت و قُصَیت و اَناسی و نزد بعضی اُلَیت و

اَلُت و لُغت مستقلند و از جیم و با و سین و تا در ضفادی

و ثعالی و سادی و ثالی و واو از یا و الف و همزه نحو تهوّ و تیم

از واو در فم و از لام تعریف در لیس من امبر امصیام

فی امسفر و از نون در مانند عنبر و شنبار و ضم بکم از واو در شام

و طامة الله علی الخیر و از یا در ثبات مخر و ما زلت راتا و ستن

کنتم و نون از واو و لام در صغاسے و بعض تا از یا و واو و سین

فصول اکبری

وبا و صاد چون ثلج و طست و غالت و لصت و آرنا و جیزه

نحو بهرقت و بهرخست و جیاک و بن فعلت فعلت و یاهناه

و از الست و سه و انه و لام از نون و صاد و در اصیلال و اطیخ

و طا و دال از تا نحو خبط و فزدو و اجد و غداه و وتح و جیم از یای

مشدد و یالت و قف نحو فقیج دار خندف فقیج و آسیت

و روا ست ابدال صاد از سین که قبل غین و خا و قاف و

طا بود نحو صبغ و صلخ و مس صقر و صراط و ابدال زای از سین

وصاد که قبل دال و ساکن نحو یَزْدُل و فِزْدی و آمده است

حذف یکی از دو حرف تضعیف مانند ظَلْتُ و مَسْتُ بفتح

و کسر میم و تا یا طا در اِسْطاع و یَسْطیع و تاے اول در یَسْتیع

و یَتَّقِی و آز اینجاست تَقِ اللهَ و اِسْتَخَذ در اِسْتَخَذ از و ما و بعیر

و عَلْمَاءِ و بَلْمَاءِ در بنی العنبر و علی الماء و من الماء و از تغیرات

سماعے حذف در ید و دم و غد و اِسم و اَخ و اَب

و حَم و هَن و فَم و ابن و اخت و بنت و جز آن نیست

فصل حروف زوائد ای حروفیکه زیادتی برای غیر الحاق

تضعیف جز آن نیاید هویت آنها ست دلیل زیادتی حرف

اشتقاق است که دلیل اصالت نیز بوده است فرع بودن لفظی

مر لفظی را و علامتش موافقت هر دوست در ماده و معنی و عدم

نظیر که هم دلیل اصالت است ای خروج کلمه از اوزان عرب بر

تقدیر اصالت حرف یا از زیادت و غلبه زیادتش در

محلش و ترجیح یکی بر دیگر اما اشتقاق قوی ترین دلائل است

ولهذا ابلغ فکلت بود از بلغ و ترهبوت متفاوت از ترحم و

سنبله متعلقه از سبب با عدم نظیر سه و تیم مراجل اصلیست

از جهت مرجل با علیه زیادتش در اول و در کلمه که مستعمل و

اشتقاقست اگر هر دو جلی باشند هر دو وجه است از سطح هم

فعلی بود و هم اصل او جود بغیر آن ط و را ط و اگر نه ترجیح یکی چون

ملک اصلیه با آنکه نزدیک ابو عبیده مفعل بود از لاک یعنی

ارسل و نزدیک بعضی مفعل از الوکت یعنی رسالت

وزن دو این کیهان فعّال از کهک و بر تقدیر فعلان اشتقاق

دلیل زیادت حرف خروج کلمه یا جنس از اوزان بود بر

اصالت کون کهّال وزن قمّطر و عصفار واگر زیادت

هم خروج لازم آید نیز زائد است کون زحبیل مگر آنکه زیادتش

دران محل نیاید که هم فرز نجوش واگر هیچ تقدیر خروج نبود دلیل

زیادت غلبه است غالب است زیادتی حرف تضعیف

با سه حرف اصلی چون کرّم وقرودد و عصبصب و مرمریس

مثال آنکه معین برای غیر الحاق ۱۲

وتکریر فا نیز روا نبود و زکر له و توقیت رباعی ست نه از باب

تکریر دو همزه و میم در اول با سه حرف اصلی فقط مطرودست

میم در اسم فاعل و مفعول و ظرف و مصدر روا که اگرچه با زیاده

از سه بود و یا با سه حرف و یا زیاده مگر در اول رباعی غیر مضاعف

والف و واو با سه حرف یا زیاده مگر اول و نون مگر ثالث ست

و ساکن یا آخر کلمه بعد الف مطرودست در مضارع و بعضی

ابواب و تا مطرودست در تفعیل و بعضی ابواب و مانند زعفوت

فصول اکبری

وسیّم در باب استعمال آن الّا کم آید و تا کنی زبل نباید بقول

بعضی نحو زیدل و عبدل و اهراق چون غالب مسعد و بود

همه زائده اند اگر ممکن ست نحو اجیری و الّا حرفی که مستلزم

خروج نبود چون میم مدین نه یا پیش و طای قطوطی نه افتن بود

مفعل و فعوعل نه فعیل و فعوسلی و اگر هر دو موجب خروج چند

پس حرفی که زیادتش زیاده بود از دیگر چون واو کوالل نه

همزه اش اگرچه فوعلل فعالل هر دو نیابند و اگر هیچ کدام باشد

خروج نشود در کلمه فک ادغام بود یا شبهه اشتقاق بی شقی

ترجیح دهند یکی را بفک ادغام و بعضی بشبهه بین یکی جمع

یا فعل بود بر بنای جیم برای الحاق یا فعل لوجود آنج و اگر

شبهه بر هر دو شق نیست ترجیح بفک ادغامست چون مهدد

ترجیح دهند و اگر بفک نبود ترجیح بشبهه بود و نزد بعضے

بوزن اغلب بین موافقت مستقل باشد لوجود ذلک منقلب

زمان فعلان بود لوجود ماهم و نزد بعضی فعال کی است زنت و سے باشد

۱۱۳

اغلب ست و اگر شبهه هردو تقدیر ست ترجیح وهند بوزن

اغلب و بعضی باقیس پس حومان نه فوعال از حمن ست

بل فعلان ازحوم که اغلب ست و مورق مفعل بود نه فوعل

که اگرچه دران اقیس ست اما مقلوب ست و اگر اغلبیت نبود

هردو برابر ند چون ارجوان افعلان ست یا فعلوان و اگر

شبهه اصلا نبود پس باغلبیت و اگر نباشد هردو برابر ند

فصل تمرین آمی علمی که ازان جواب کیف تبنی من کذا

مثل کذا آسان شود یعنی اگر بنا کنی مثلاً از دعا مانند صحائف

ودران انچه قیاس خواهد بعمل آری چگونه آید جوابش دعایا بود

پس دعا مبنی منه است وصحائف مبنی علیه و دعایا مبنی

وابو علی گوید بیفگنی و بنیرائے در مبنی انچه در مبنی علیه فتاده

وافزوده بود قیاساً و نزد بعضے شرط قیاس نبود چون

بنا کنی از ضرب مثل مجوّسے نزد جمهور مضربی شود و

نزد ابو علی و بعضی مضرّبی و از دعا مثل اسم وعد و محود و دعو

و نزو و نے بعضے اُوْعٌ و وعٌ و بنا سے عَنْسَلٌ و قَفْخَزٌ از عمل و

قال عَنْتَلٌ و قَنْوَلٌ و عَنْتَلٌ و قَنْوَلٌ آید بلا ادغام نون تا

البتا س تفعّل و فعّل بیاید تجهّل از کسر و جل

ممتنع ست بر اسم تفعّل و یا لبس به فعّلٌ و بنا سے اکلم

از واى و آوے آوٍ و اُوٍّ بود و اجرو سے اُبے و اِنیو و

اِیّی و اِلْحم اِلیبا و اِیوبا و بنا سے اِغدودن از ...

و قوه اِبِیّع و اِقْوَو سے شود و قیل اقویاو عصفور

از قوة قوي و بناي قد عمل از قضي قضيٌّ بحذف ياي ثالث

نسيا و قد عميا قضية و قضوية مانند محيّة و محوي و محمش

قضيا و قيل قضيّ و جلباب قضيضاء و بناي دحرجت

از قرأ اقرأيت و سبطر قرأشي و اطمأننت اقرأيات

و مضارعش يقرئي چون بنا كنند از واي مثل كوكب

پس جمع بواو و نون كرده بياي متكلم اضافت نمايند اوي

شوه و از اوق مثل اخشوشن الناس ايلولق الالاق

۱۱۶

فصل خط یاسین اگر اسم حرف هجا بود کتابتش یاسین ست

واگر اسم شئ دیگرست یاسین بود و یس ودر مصحف مجید

بر هر دو تقدیر اخیرست بدانکه اصل در خط هر کلمه کتابت آنست

بحروفش بصورتیکه مراوراست در وقت ابتدا آن و وقف

بران ولهذا ره زید او مجی مه جئت بها نویسند و مانند زید

ولزید و کزید و منک و منکم و ضربکم متصل نگارند و کتابت اضرب ابن او

والف اضرب ابن یا و یل اضرب ابن او و نون ال اضرب ابن یا و نون یا شینه

۱۱۷

تا سوکه بر صورت غیر سو کرده نشود لیکن خط همزهٔ اول کلمه با الف ست

اگر در لئلا و لئن و یومئذ و حینئذ و هؤلاء و متوسط ساکن

بوفق حرکت ما قبل و متحرک بوفق حرکتش اگر بعد سکونست

و بیشتر مفتوحه را بعد الف ننویسند و اگر بعد حرکت ست پس

در مؤجل بواو و در فئة بیا و در غیر آن بر طبق بین بین و همزهٔ اخیر

اگر بعد متحرک ست ساکن بود یا متحرک بوفق حرکت ما قبلش نوشته

و اگر بعد ساکنست بیفگنند چون خب و خبأ و خباء و بعد اتصال ضمیر

119

وتای تانیث ونون تاکید ومانند آن کلم متوسطه باید چون جزو کلـ

ورداکه شده مانند مقروۃ وبریۃ بود همزه که بعد آن مده بصورت

خطش بود بعقیده پس در مستهزؤن ومستهزئین بکلمت خطا همزه

رانویسند بلکه واو ویا والف بخلاف نحو ردائی وجبائی

که مده بر صورت همزه نیست ودر قرآ ویقرآن همزه را نیفگنند تا

التباس بمفرد وجمع مونث نشود الفیکه رابع یا زیاده در اسم

یا در فعل باشد یا بوده بعد یا نحو صغیا وبعد یا هم درمانند یحیی

ور ثی علا و الف ثالث اگر از یاست بیا نویسند و اگر نه بالف

و در کلا بهر دو نگارند و از حروف جز بلی و الی و علی و حتی بیا نوشته باشند

و دو حرف مکرر را که از یک کلمه اند یا دوم تای ضمیرست و

جنس اول بعد ادغام یکی نویسند چون فرّ و بتّ نه و عددتّ الحم

اما الذی و التی و الذین و مّا و عمّا و امّا و الّا بخلاف قیاسست

و الف الله و رحمن ننویسند چنانکه همزه اسم در بسم الله الرحمن الرحیم

و همزه ابن که نعت و میان دو علمست ال که بعد لام جر یا تاکید و

در مانند لیبن تا مشن بیفشد و در لل نه ذهن بهمزه اش تشدد و حرف

للبن و للذهن و بیفگنند همزه وصل را بعد الف استفهام

مگر همزه آل که اثباتش رواست نحو الرجل و الف ها در ها و هذه

و هذان و هذین و هولاء نه در هانا و هانی و هاذاک و هاذانکما و

الف ذلک و اولئک و ثلث و ثلثین و لکن و لکن و اکثر

ابرهیم و اسمعیل و اسحق را بی الف و داود را یک واو و بعضی

سلیمان و عثمان و معاویه را بی الف نویسند و می افزایند الف بعد

واو جمع که در فعلست و ضمیر مفعول و نیز پیوسته تا با واو عطف مشتبه نگردد

چون قدروا و ام الف بعد واو و مانند آن از جهت تا به و در آن جدا شود از منه

و واو بعد عمرو در حالت رفع و جر تا تمییز یابد از عمر و در اولا برای موافقت

اولئک و آن از جهت مخالفت الیک و در او لو بواسطه متابعت اولی

و در آن جهت مفارقت الی حرف و شبه آن از حتی یا کلمه یا که حرف متصل نویسند

چون اتا و بیتا و کلا و حبا چه آن با صیغه آن شرطیه یا لا و نیم و چنین از قبیل ما

تمت

نثر خاتمہ مستر شحۂ نیسان کلک گوہر سلک عمان تبحر بحر علم و فن، آبرو بخش در سخن، محیط جزر و مد کمالات خفی و جلی، مولوی محمد ہادی علی مغفور

کلمۂ توحید باری عز اسمہ در دزبان طوطی خامۂ شکرین منقارست کہ میزان عدلش قسطاس اعمال و نہال و فاتحۂ تمجید
خالق سبحانہ و بستان عندلیب قلم شیرین گفتارست کہ بحکم ناطقش ماضی در حال و استقبال فاعل حقیقی کہ از
ذرہ تا خورشید بر قدرت کاملہ اش گواہ و ہر غائب و حاضر شاہد کہ ان الامر کلہ بیدہ لیس کمثلہ شیٔ برہی مثالی او دلیل
لا شریک لہ حجت بر نفی انباز و عدیل شعر کنہش مجہول اہل ادراک ٭ اقرار ہمہ کہ ما عرفناک ٭ معروف میان خاص
و ہر عام ٭ کز شکر کند مزید انعام ٭ تخفیف نما و بہر او زارہ ٭ تضعیف باجر ہر نکو کارہ ٭ لطیف حمد حضرت آفریدگار روا آمد
و لازم اہتمام فرائح نعت آن مصدر مشتقات مکارم ست کہ بار او زار خفیف و ثقیلہ امتیان بر دوش شفاعت شود
گذاشتہ و سفارش محو صغیرہ و کبیرۂ عاصیان ابد ابساکن بر ہمت والا نہمت داشتہ سایۂ دامان لوای حمدش
۱۲۳ بر تفتگان آفتاب قیامت ممدود و لب حوضش برای تشنہ کامان آن وادی پر آفت مکان ورود خاتمیت بخش
بری از اعتلال و خبر صادقش منزہ از احتمال، منشور ختم رسالت بنام نامیش مقصور، و خلوت سرای او ادنے
بذات والاییش معمور شعر بیشہا می قریبہ را شیر البشر ٭ بلبل بستان مازاغ البصر ٭ محرم ایوان وصل کبریا
وقت عبدیت بحکم انّما یکہ تاز عرصۂ اسری بود ٭ عالم اسرار باوحی بود ٭ گوہر آبدار صلوات و درشاہوار تحیات
ابد الآباد نثار بارگاہش و آل و صحابہ فی سبیلہ اش باد خاصۃ اربع عناصر خلافت عظمی چار ارکان ولایت کبری
کہ بتدبیر صائب و رای سالم جمع ملت اسلام را بکثرت رسانیدند و تکسیر فرق فرق اہل خذلان عالم را از
زیادت وعلت ضلالت پاک گردانیدند بعد ازین شناسد و عالم کمترین سبے آدم جرم و مغفر باخاک برابر سیکار
ازلی محمد ہادی علی کفر اللہ خطیاتہ و تجاوز عن سیاتہ بخدمت دانایان رموز مکتوم صرف کنندگان
اوقات در مذاکرۂ علوم عرضہ میدہد کہ جلالت متن متین کتاب جامع قوانین رکا زسے از نواد عبقری مسمی
بفصول اکبری مشہور ہر شہر و دیار و آفتاب رابعۃ النہار ست ہمانا درقت و متانت بر اسفار سامعت
گرو بردہ و ہو از ایجاز و رزانت نکتہ خیر الکلام حال کردہ پیش ازین طباعان روزگار دست کوتاہ دانش
آویختند و بطبع درستی بود فش مرۂ بعد اوسے در قالب طبع ریختند لیکن خرامد عوامضش درحجاب وادی وچہ

از زیور تحقیقات عاری ماند لهذا رونق افزای بزم ابهت وساده آرای انجمن مکنت قدردان علم وهنر اوج
شرف رائیز اکبر ممدوح مشفقین حاجی محمد حسین حفظه الله من اصابة العین وانعم علیه بمرضیاته فی الدارین
برای طبع آن پس از تهذیب وتزیین وافی ایما فرمود ونظر بنفع عام عنان توجه بدین طرف منعطف نمود
لاجرم بمقابلهٔ نسخ معتبرهٔ چند تصحیحش پرداختم واز شروح ودیگر کتب مستند فن محلی ومحشی ساختم بتیسیر از
فوائد که تفویض آن نموده شد گوش روزگار نشنیده وبسیارے از لطائف عجیبه که دران ودیعت نهاده آمد
چشم ادوار ندیده وبلحاظ طول لاطائل نام صریح ماخذ تحشیه نبردم وهر یکی را رمزے قرار داده بران اکتفا کردم
چنانچه ش ص عبارت از شرح اصول مصنف علام ست وض اشاره بشرح شافیه از نجم الائمه رضی الدین
عالیمقام ج کنایه از جاربردی ظ از نظامی یح از شرح غلام یحیی بهاری ف علم ارتشاف ابوحیان
انجم آسمان نامداری ک اختصار رکاز الاصول شرح این کتاب از مولوی حمایت علی کاکوروی رحمه الله
الوهاب ن رمز نوادر الوصول فی شرح الفصول تصنیف سرآمد علما تاج الادبا والفضلا محیط ناپیدا کنار
تحقیق دریای موجزن تدقیق مهر درخشان منطقهٔ فضل وجاه حضرت استاذی مفتی مولوی محمد سعد الله
لازال غیم فیضه ماطرا وسحاب ارشاده متقاطرا که ادنی مشعلهٔ فکر ارجمندش روغن از سنگ برآوردن آسان ۱۲۴
حیلهٔ طبع وقادش آب از آتش بیرون کردن مضمونیکه پسند خاطرش افتاد همیشه بر خویش منازد ونکته که مقبول او
گردید کلاه گوشه بر آسمان می اندازد واز مغتنمات روزگار آنکه کاپی این مطبوع بملاحظهٔ عالی او هم گذاشته است
وموجب مزید اعتبار اینکه از نظر انورش نیز کامیاب گشته ونسبت چند حواشے مطبوع سابق این کتاب و
امثالش بجانب جناب ممدوح از کارگزاران بعض مطابع که برای رونق بازار ساخته وبنا بر ایهام بذکر نام مصححین
اصلاح پرداخته حکایتی ست خلاف واقع پس این مطبوع چنانکه بسبب فوائد فراوان آب میبرد رونق بازار
مطبوعات دیگر می شکند با اینهمه بمقتضای بشریت جز نارسائی خود دعوی نیست ودست هیچ یکی بے تکیه بر صواب
ودامن از خطا نیست امید از ناظران که ببخشایند وعذر معترفان قصور قبول فرمایند بالجمله این نهان
شاهد موعود ست که تا حال مشتاقان را لالت انتظار افزوده وبعد انقضاے زمانی غازهٔ طبع بر رو کشیده
در منظر نظارگیان جلوه نمود هر که بازارش نهچکیده دست وبه توان خرید ورنه محرومان این دولت عنقریب
کف افسوس خواهند مالید وما علینا الا البلاغ المبین وآخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین

گوهر منظوم

۱۲۶۱

بسم الله الرحمن الرحیم

هزار حمد خداوندگار کن فیکون — که داشت ست باشیا خواص گوناگون

ز لطف او شده هر لفظ درج دُرّ ثمین — دل از محامد او گنج معنی رنگین

نمیر حمتش را لزوم با گل و خس — نعیم او متعدی بهر کس و ناکس

نشد بصفحهٔ امکان ثلاثی سه سپهر — نکرد تا ز عناصر رباعی دیگر

ز پنج حس چو خماسی مجردی افزود — شد اسمی جهت شش بران مزید نمود

نعت

حبیب او که شهنشاه کشور دلهاست — فراش بارگه او بساط او ادنی ست

مه سمای رسالت فروغ شمع یقین — چراغ راه هدایت ضیای ملت و دین

بضرب گردن اعداش نصرت ها ب — نمود کاف کرم را کلید فتح الباب

رسید صیت جلالش بسمع هر دو جهان — نهاده سر بنهادند بر خط فرمان

بحسب مرضی ایزد درود بروی باد — بر آل اطهر و اصحاب او بیاپی باد

شنو سپس ز گنهگار عصر نامه سیاه
تحیت بنده هادی علی حماه الله

که نظم میکنم اینک خصائص ابواب
ز بهر آنکه کند یاد مبتدی بشتاب

امید هست ز بندگان والا شان
که ستر عیب شود دامن نگاه شان

آغاز مقصود

کنم شروع بمقصود از عنایت رب
بدانیش ز ثلاثی مجرد است النسب

اصول هست سه باب نخست بی شبهت
که عین ماضی و غابر دو یافته حرکت

خواص جمله آنها برون ز حصر و شمار
مناسب آنکه رقم سازم اندک از بسیار

ضرب

ضرب بدانکه بود سلب و قطع ماخذ را
خفاء بهر نخستین دگر خلیت خلا

بود بمعنی اعطا و قصر نی داتا
یکی بود اجزا المرء دیگری چو سقا

بی تادی فاعل بود ز ماخذ خویش
مثال آن جبره المرء ای هدایت کیش

ز بهر کثرت ماخذ هم اتخاذ بدان
برای معنی تخلیط نیز او را خوان

یکی بود سبب الارض دیگری چو خشن
چو طان ارض بی تشقیق الشاد بس

... بود از بهر معنی اطعام
عظیمه بی الباس سلی نکو فرجام

نصر

۱۲۷

باتخاذ و بصیرورت آمدست نَصَر	بلوغ و سلب و طلب از خواص آن بنگر
یکی چو فاضَ دوم بابَ شد فقُهَتْ پس آن	قشرِ شیم ز چهارم جدا که پنجم دان
عششتُ از پی قطع ست و بهر وقع برق	برای معنی تصییر آمده چو فرق
عقبته ز پی ضرب ماخذست بجا	پی تحول و توقیت چون قلا و غدا

سبع

بتقلیه سبع آمده پی تحول هم	باتخاذ و بوجدان ماخذ سلب هم دم
یکی قدِرتُ بصیرا دگر بود چو سسد	سوم غنِمتُ چهارم لذذتُ شاهد
پی تالم ماخذ و وقوع در وی نیز	تاذی ست و تحیر نیز و اهل تمیز
یکی بود ظهر الامر و دیگری چو وجل	سوم شده عرف الابل چهارم ست عزل
هم ست چون جرب الامر بهر صیرورت	پی تعمل آید مثال او کلفت

مغالبه

ولی مغالبه را شد خصوصیت بنصر	دوم مغالبه هر باب اندران می بر
بگو بفخار سبنی خالدٌ فاخصره	بقسم یحاسبنی حاسبٌ فاحسبه
مگر مثال که واوی ست یا بود یائی	سپی مغالبه البته در ضرب آری
هر آنچه اجوف یائی و ناقص یائیست	دخول را بهمین حکم بر خود وا ایست

یکی یو اعد فی واعد آعد سیدان | دوم چو یاسر بنی عامر بیسرت بخوان
سوم ییاس یغنی یابع آیبع بپذیر | اخیر را آ که فی ذا رمیته می گیر
چو عین ولام بود حرف حلق ای دانا | بباب فتح کسا که بود مقابله را
بفتح اصغر گفته است و اشعره | بضم حکایت ابو زید کرد افخره
فرح حزن علل اکثر هم از سمع آید | عیوب و لون و حلی زو ظهور بنماید
جزل حزن سقم ای یار دلنواز حبیب | عور شهب بلج امثال هست باترتیب
ز لون و عیب خفی و حلی ست چند بنا | که بوده است دران ضم و کسر عین و ا
بلق کهب زعن هست و عجف حمق سمرت | همین نمط خرق آمد و گر عجم گذشت

فتح

برای باب فتح شرط کرده اند علام | که حرف حلق بود عین کلمه اش یا لام
دو فتح در رکن یرکن از تداخل بین | بیا آمدست ز سمع و نصر رکون بیقین
شمرده اند ز قسم شذوذ ابی یابی | چنانکه در لغت عامری قلی یقلی
برای معنی مدح و سلب ماخذ گیر | یکی بود جمع الماء دوم حمات البیر
بی بوع و هم البأس و فقع را دریاب | هم اتخاذ بود از خصائص این باب
سلفت هست و نخفت الفقیر هم نخفت | چهارمش جمع الواحد و یارقع ست

برای کثرت ماخذ تفعلش بنگر | یکی بود کالارض چون تفلّت دگر
برای معنی تصییر و ضرب ماخذ را | بود چنانکه باطعام و از پی اعطا
مثال لبانه الامر شد رأس لحمه | چهارمی تحلّ المرء سے شود ای مه
یقین شمار که آید برای صیرورت | چو شاب از لعب الطفل یافته صورت

کرم

لزوم بهر کرم لازم ست ای همدم | چنانکه بودن آن از صفات خلقی هم
بود حقیقة آن فعل خلقی انسان | و یا ز مشق نمودن شود بحکم آن
یکی بود حسن المرء دیگری فقه ست | تاملی نکند بهر کرالبصر زشت
پی تعجب و بهر مبالغه سے آید | بهر دو قسم تحوّل و رود نشاید
مثال آن لقضو المرء آمده ست و صلب | سوم بود جنب البیع و الفلان و نجب
ز بهر کثرت ماخذ مثال آن صبغت | بدانکه چون بخصص آمد برای صیرورت
پی تالم ماخذ بیاید ای همدرد | مثال آن رحمت ناقة توان آورد

حسب

ورود باب حسب بوده است بس کمتر | خواص نیز ندارد چو بابهای دگر
بدانکه بهر چه از آن چند لفظ معدود ست | ببعض کسر و ضم عین نیز موجود ست
نعم و رث و غر امد و بط و ملی چو وثق | و نعت و جد و هین ست و ثق و ری و فق
و یق و لی و ورم دان و عم و حم یبس ست | وقه و وجح زبس آن و له و لی حبس ست

برین قیاس کس ان ارتّغ وسطی و وهم — وگر اضافه توان کرد پس ز بی ودوکم
فراغ چون ز ثلاثی محروم گردید — بدون همزهٔ وصلی کنم شروع مزید

افعال

برای تعدیه افعال وازپی تصییر — مثال هر دو ز اَخْرَجْتُهُ کنم تصویر
زبهر تعدیه اَبْصَرْتُهُ جدا باشد — اَثْرَتُهُ پی تصییری ریا باشد
گهی شود متعدی بفیض او لازم — مثال واضح آمد است اَحْمَدَ القاسم
برای معنی تعریض وازپی وجدان — یکی اَبَعْتُ چو اَبْخَلْتُهُ دگر میدان
پی بلوغ وهم اعطا وسلب ماخذ را — چنانکه اَعْرَقَ اَشْفَیتُهُ دگر شکا
مثال رفته بخشیدن حقیقی آن — برای حکمیش اَقْطَعْتُ زیدًا القضبان
هم ازبرای لیاقت بود الام الفرع — زبهر معنی حینونت ست اَحْصَدَ زرع
پی مبالغه هم یاد گیر در خاطر — شود ز اَثْمَرَ نخلی مثال او ظاهر
بیاید از پی صیرورت ای کریم نسب — چنانکه اَخْرَقَتِ الشاةُ اللبن و اَجْرَبَ
هم ابتداست ازو همچو اَشْفَقُوا ای قیل — موافقت بمجرد نمود با تفعیل
چنانکه آمده در معنی وَحَیَ اَوْحَی — بجای قَطَّعَ می آورند قطع را
موافق ست باستفعل و تفعل هم — تعلت اَعْلَقَتُ آمد هم اَعْظَمَ استعظم

مطاوعت بجرد چو کسّرته فانکسر | کقا تفعّل لتبشّرته فانشرب

تفعّل

زبهر تعدیه تصییر آمد تفعیل | مثال آن بود الله نزّل التنزیل

بصیرت تعدیه عدّلته توان فهمید | ولے نزّلو قرّ تصییر محض باید دید

برائے سلب چو قذّیت عینه آید | زبهر قصر که هلّل مثال وا آید

پے بلوغ بود مثل عمّق و خیّم | برنگ ذهّب تخلیط باشد ای همدم

پے مبالغه در فعل و فاعل و مفعول | مثال هر سه بترتیب میکنم منقول

یکی چو صرّح دیگر چو موّت الابل ست | سوم چو قطّع الاثواب نزد اهل دلست

بمثل نوّر باشد برائے صیرورت | برنگ فسّقه آمد از پے نسبت

هم آید از پی الباس با خذ ای عاقل | شود مثال ز جلّلتها ترا حاصل

پی دو معنی تحویل صرفی آورست | چنانکه نصّر زیدا و خیّم البر دست

یکی باخذ فعل اتصاف شی کردن | دوم شبیه باخذ نموده آوردن

موافقت بمجرد تفعّل و فعال | عیان کنیم بترتیب هر یکی تمثال

یکے بود کمّر المر و کمّر الرجلا | چنانکه ترّس جامی ترّس ست روا

چو اکمر از پے حینونت ست کرّمهم | هم ابتدای سخن از وی ست جون کلّم

۱۳۱

تفعّل

تفعّل آمده بیشک مطاوع تفعیل	تقطعت پس قطعتها بود پی قیل
پی تجنّب و تدریج بیگمان آمد	برای تلبّس و تکلف همی توان آمد
یکی تحوّب باشد دگر تجرّع شد	سوم تختّم وان چارمی تخوّع شد
پی تقبّل و صیرورت ای همایون فال	یکی تدهّن دیگر تموّل ست مثال
هم از برای تحوّل بود دو قسم وی	که عین ماخذ و یا مثل او بگردد شی
بود مثال نخستین تنصّر الزندیق	برای قسم دوم وان تحجّر الصدیق
چهار قسم بمعنی اتخاذ بدان	چنانچه از کتب صرف گشته است عیان
که هست ساختن ماخذ و دگر ماخذ	چو اخذ ماخذ و چیزی وراست در ماخذ
یکی تبنّی و دیگر توسّد الحجر ست	سوم تحرّز چارم تابّط الشر ست
موافق آمده هم با مجرد و فعال	موافق ست بتفعیل و باب استفعال
یکی ترّوح چون راح ای گرامی شان	دوم تعجّد مانند انجد الغفران
سوم تکذّب آید بمعنی کذب	تحوج ست چهارم پی مراد طلب
توان نمود از و ابتدای حرف زدن	چنانکه هست تکلّم برای حرف زدن

مفاعلة

مفاعلت زبرای مشارکت برگیر ... مثال قاتل سلمان خالد آید بیذیر
بلفظ فاعل و مفعول گرچه شد منقول ... ولیک هردو بمعنی ست فاعل و مفعول
موافقت بمجرد نماید و فعال ... مثال هردو نویسم من ای خجسته خصال
یکی چو سافر در معنی سفر آید ... دگر چو باعد گوئی بموضع ابعد
موافق ست بتفعیل نیز ای دانا ... چنانکه ضاعف با ضعّف ست هم معنی
هم آمدست پی ابتدا الیقین میدان ... مثال بر تو ز قاساه میشود آسان
پی وفاق تفاعل چه بر ملا آید ... چو شاتما که بجای تشاتما آید

تفاعل

تفاعل آمده بهر تشارک ای همدم ... صدور فعل و تعلق بهر دو شد منضم
پی صدور فقط بوده است کم موجود ... تشاتما یک و دیگر ترا فعا بجلود
بود بمعنی تخییل سای سوده سیر ... تمارض ست مثالش بنزد اهل نظر
مفاعلت که بود بهر معنی افعال ... تفاعلش بناید مطاوعت فی الحال
تباعد از پس باعدته مثال نکوست ... چنانکه لاحق ابعدته مجرد اوست
موافقت بمجرد همی کند بیشک ... چنانکه هست توانی و نی بمعنی یک
بود موافق افعال و ابتدا ارادان ... تیامن الیمین دل و دم تبارک جان

۱۳۳

هرانچه زانکه دو مفعول درمفاعلت ست	چو نقل او بتفاعل کنی یکی بست ست
چنانکه جاذب زیدا ابا الطلیٰ ثوبا	بیان آن بتفاعل تجاذبا ثوبا
ولی چه شد متعدی دران بیک مفعول	چو در تفاعلش آری کند لزوم قبول
دران چو قاتل عمران خالدا باید	درین تقاتل زید و خالد آید

ثلاثی مزید بهمزه وصل

عیان مزید ثلاثی چو شد بلا همزه	کنم بیان مزیدی که هست با همزه

افتعال

پی تصرف و تخییر افتعال آمد	چنانکه اکتسب اکتال درمثال آمد
بهر چهار معانی اتخاذ هم ست	یکی چو اختبز و دیگر اغتذی اغنم ست
سوم چو اختتن آمد چهارم اعتضده	مثال هر همه محفوظ بایدت ای [illegible]
مطاوعت بمجرد نماید ای خوشخو	غممته ابنک فاغتم شد مثال و
پی وفاق مجرد هم اولا حج ست	چنانکه احتلج ای [illegible] بمعنی [illegible] ست
بافعل و بتفعل وفاق نیز هم ست	چو اجتبر اجتبر و چون ابتسم تبسم ست
هم از برای تفعل موافقش بنگر	تخاصم اختصم آمد بجای یکدیگر
موافق از پی استفعل ابتدا خوانی	یکی چو اجتبر استجبر استعظم ثانی

اِستفعال

برای معنی حسبان لیاقت استفعال — با تخاذ و پی قصرای حمیده خصال

دو اول ست چو استحسن چو استرقع — اخیر هر دو چو استوطن ست استرجع

هم آمده ست برای تحول وجدان — بود ز بهر طلب نیز بیگمان میدان

مثال هر دو چو استحجر ست و استکرم — برای معنی ثالث مقرر استعلم

مطاوعت پی افعال نیز پنداری — چو استقام که بعد اقمته آری

مطاوع ست برای مجرد مطلق — بدان مثال سقت الکتاب فاستوسق

همین مطاوعت تفعیل ای شریف لقب — چنانکه گوی ادبته فاستادب

موافقت بمجرد چو استقر و قر — یکی باکثر از افعال استکثر

موافق ست با فعال هچو استعتب — که مثل اعتب شد در کلام اهل عرب

موافق ست همین طور مر تفعل را — چنانکه مثل تحجی بیاید استحجی

هم آمده ست پی ابتدا بدون خلاف — چو استعان تراشید موی زیر ناف

اِنفعال

پس انفعال لزوم و علاج مراو راست — بدین لحاظ بگویند انعدام خطاست

مطاوع آمده بهر مجرد و ش اکثر — کسرته فانکسر ایجان مثال آن بنگر

۱۳۶

برای افعَل اَغلَقتُ فانغلق آید	با ابتدای عمل مثل انطلق آید
وفاق نیز کند با مجرد و سافج	چنانکه ابلج الصبح شد یکی بلج
موافقست بفعال لیک کم مشبک	چنانکه انحجز واحجز ست با هم یک
شد اتفاق که فا کلماتش نباشد نون	حروف علت و را و لام نیز هم ایدون
کسیکه میم درین حکم میکند داخل	مگر زامّحق و امّحی شده غافل

اِفْعِیعَال

لزوم آمده غالب بباب افعیعال	مبالغت هم لازم نموده اند خیال
گهی بتعدیه هم آید ای خرد آگاه	یکی چو اعشوشب دیگری چو اعروراه
مطاوعت بمجرد کند چو اثنونا	که جا شدست ز بعد ثنیته او را
موافقت بتفعّل نماید ای پرفن	چنانکه گشت مقام تخشن اخشوشن
یگانگیش باستفعل ست در معنی	چنانکه احلولی شد بجای استحلی
موافقست بفعال همچو احلولی	بجای احلی هم ابتدا چو اذلولی

اِفْعِیلَال و اِفْعِلَال

لزوم آمده لازم بباب افعیلال	چنانکه از پی احمر ز وادهل کمال
پی مبالغه هر دو بوند در اکثر	بلون و عیب مخالط شوند در اکثر

۱۳۶

مفعول اخرب

مثال اولش اخارست و چون اخرم		برای ثانیش اعوار آمد و الخوار
کهی بود که ازین بیت دور گران باشد		چنانکه آمده انهار الشا ازقد
سطاوعت بجز دکند نگوش دانی		چو از غولی کر نه بعد عوشه سی نوانی
درین مثال شد و دگر هویدا شد		که ثانی دو مجانس مبدل از باشد

افعوال

بنای مقتضب هست باب افعوال		چنانکه آمده اعلوطا از برای مثال
پی مبالغه آید بر این اجلوذ		که داشت هست دلالت بکثرت ماخذ
بنای مقتضب آنست نزد اهل هنر		بیان نمایم اگر به کلام داری گوش
کدام اصل ندارد مثل اصل مجرد		بکثرت نزد الحاق هم نه پیوندد

رباعی مجرد

ز هر دو قسم ثلاثی تمام شد چو مقال		مقام شرح رباعی مجرد است الحال

فعللة

چو فعلل ست برای معانی بسیار		شمار جمله خواصش بسی بود دشوار
بیان چند معانی همیکنم یاره		چه گفته اند که مشتی نمونه خروارست
برای قصر همین آید و لی الباس		مثال شعل بد بعثه بلاوسواس

کند افادت تقصیر عرجن ای دادر … باتخاذ بود مثل عسکر و قنطیر

چو عرقب الفرس از بهر قطع اعصاب … سپس تفعل آید چو زعفر الاثواب

پی مبالغه ماخذ ست چون تجلب … ز بهر معنی تخلیط گشت چون ازنب

همین مطاوع صیر و رتش بقین پندار … مثال آن بکلام است عنسلج الاشجار

مطاوعست تفعل خودش بلاتقصیر … مثال عطرشه الغیهب فعطرش گیر

کثیر هست صحیح و مضاعفش بکلام … قلیل معتل و مهموز فا و عین و لام

یکی چو دحرج دیگر چو زلزل ای دانا … چنانکه و شوش خوش خطی بود گر جا

چهارم او لقه بلا زیست و گر فاش شد … بسی مضاعف مهموز معتل نا شد

رباعی مزید

عیان چو گشت رباعی مجرد از یک باب … کنون بیان رباعی مزید را دریاب

تفعلل

پی تحول و اغراق هم تفعلل شد … یکی تزندق زندیق دیگر تفلفل شد

پی تقل و هم متقضب بلا شبهت … تبرقع ست و تسربل مثال ای منت

مطاوعت مجرد بلا کلام کند … تدحرجت پس و خرجها مقام کند

بتفعلل ست مجرد وفاق او دائم … که شد تغافر در باب مغفرای هم

۱۳۹

افعلال

ی مطاوعت فعلل افعلال ‖ شدش لزوم و مبالغت بر حال

چنانکه تجرد با ابل آید اتجر ‖ که فعل تا سنے دال ست بر قبول اثر

بنای مقتضب آید بی صبر بفلط ‖ مثال آن بود سلے با شعور اغ لقط

افعیلال

محلہ سنے افعل سر افعلال ‖ وفاق فعلل بر دی زیاده کن بخیال

مطاوعت اطمئنان بود ‖ بنای مقتضب آن چو اکفهر شود

لی صو فتتش با جیرد سے وا تا ‖ چنانکه نیز وا جیر فرست هم معنا

ملحقات

نات شد ملا اصل آن بهست ‖ وران مبالغه لیکن زیاده برا ست

خاتمه

ن و نظم با ختتام رسید ‖ ولطف عام خدا و ند کار ساز مجید

ب کمت روزنکی زا ثواب ‖ ... مشد از اولی الالباب

ما لی ثواب نظم گردی ‖ ... ل شد ... کی ...

چو نظر بر ... ‖ ... آمد ...

چنانچه بر خط فرمان او نهادم سر
زکار مطبع فرصت ولی نبود مرا
چو جایگاه مطبع روانه گشتم
درین مسیر و اسباب فکرت بود
بماه آخر فی حجه ... اگر دید
پی زمانه آغاز نام تاریخی ست
نظر نمود تاریخ سال را دریاب
مدام تا که آلهی تو کن باشد
زما بجان ... درود و سلام

قطعه تاریخ طبع از نتایج آهی محمد عبد العلی ... تجاوز الله عن ...

کتاب صرف چه خوش طبع شد ... گرفت
چه صرف مدح و ثنا بلکه در بهای او
دوباره طبع درین مطبع نظامی شد
نوشت خامه ... سنش ... جل

که بهر فیلاد ... گشته ...
کند صرف بیان نعت
بصد ... ز آب
کتاب صرف ...

وجه مهر و دستخط بر فتحنامه

برای سند این معنی که این کتاب مطبع ... عثمانی ست مهر دستخط مهتمم ثبت

١٤٠

CALL No. { ٣٩٤ ف
٩١٦٥٥٥
ACC. No. ٧٠٨٢

AUTHOR

TITLE فصول اکبری

21-2-06

MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.